

نقش قدرت‌های بزرگ در منطقه خلیج فارس و چالش‌های هژمونی امریکا

*
دکتر محمود واعظی



* دکتر محمود واعظی عضو هیئت علمی پژوهشکده تحقیقات راهبردی می‌باشد. (vaezi@csr.ir)

تاریخ تصویب: 1389/3/18

تاریخ دریافت: 1389/2/11

فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال دوم، شماره ششم، تابستان 1389، صص 47-7.

چکیده

برخی نظریه‌پردازان سیاست آمریکا در منطقه خلیج فارس را با توجه به موقعیت محوری این منطقه، در راستای تلاش‌های این کشور برای کسب جایگاه هژمونیک در سطح جهانی تعبیر می‌کنند. با این حال، آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد و به‌رغم تلاش فراوان و صرف هزینه‌های هنگفت برای تثبیت موقعیت هژمونیک خود در منطقه خلیج فارس، با چالش‌ها و موانع جدی در این منطقه روبه‌رو بوده است. مخالفت بازیگران منطقه‌ای مانند ایران با هژمونی آمریکا و ناکامی‌های این کشور در عرصه‌هایی مانند عراق، از موانع منطقه‌ای هژمونی آمریکا در خلیج فارس محسوب می‌شود. از طرف دیگر تلاش سایر قدرت‌های بزرگ برای اعمال نفوذ در منطقه، اقدامی برای موازنه‌سازی در مقابل آمریکا در این منطقه است. گرچه درهم‌تنیدگی روابط و برخورداری از منافع مشترک در فضای جهانی شده، از سطح رقابت و تقابل قدرت‌های بزرگ کاسته و در مقابل، سطح همکاری‌ها را افزایش داده است، اما این موضوع به معنای حذف نگرانی‌های آنها از برتری کامل یک بازیگر در برابر سایر بازیگران نیست. بنابراین هرچند تلاش موازنه‌جویانه سخت‌افزاری، دیگر جایگاه‌چندانی در استراتژی قدرت‌های بزرگ ندارد، اما تلاش‌های موازنه‌جویانه در شکل نرم آن همچنان ادامه دارد. از این‌رو، مسئله اصلی در این مقاله این است که در دوره پس از جنگ سرد، قدرت‌های بزرگ چه واکنشی نسبت به رفتارهای هژمونی‌طلبانه آمریکا در منطقه خلیج فارس از خود نشان داده‌اند؟ و اینکه تلاش‌های هژمونی‌طلبانه آمریکا در منطقه خلیج فارس علاوه بر واکنش سایر قدرت‌های بزرگ با چه چالش‌هایی مواجه بوده است؟

واژه‌های کلیدی: خلیج فارس، قدرت‌های بزرگ، هژمونی آمریکا،

موازنه نرم



مقدمه

خلیج فارس به دلیل موقعیت ژئواستراتژیک خود همواره در گذشته مورد توجه قدرت‌های بزرگ بود و پس از کشف نفت در این منطقه، بر اهمیت آن افزوده شد. منطقه خلیج فارس در ابتدا تحت سیطره قدرت‌های اروپایی بود. بعد از جنگ دوم جهانی و با افول قدرت جهانی انگلستان، به تدریج بر نفوذ ایالات متحده آمریکا در منطقه خلیج فارس افزوده شد، به طوری که از دهه 1970 به بعد به رغم تلاش‌های اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده تنها قدرت برتر منطقه‌ای تلقی می‌شد. پس از پایان جنگ سرد، در شرایطی که آمریکا رقیب قدرتمندی در منطقه برای خود تصور نمی‌کرد، تلاش‌های گسترده‌ای را برای مدیریت امور در منطقه دنبال کرد. برخی از نظریه پردازان روابط بین‌الملل، با تأکید بر جایگاه برتر آمریکا در نظام بین‌الملل در دوران پس از جنگ سرد، سیاست آمریکا در منطقه خلیج فارس را با توجه به موقعیت محوری این منطقه، در راستای تلاش‌های این کشور برای کسب جایگاه هژمونیک در سطح جهانی تعبیر می‌کنند.

طی سال‌های پس از جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا به رغم تلاش فراوان و صرف هزینه‌های هنگفت برای تثبیت موقعیت هژمونیک خود در منطقه خلیج فارس، با چالش‌ها و موانع جدی در این منطقه روبه‌رو بوده است.

مخالفت بازیگران منطقه‌ای مانند ایران با هژمونی آمریکا و ناکامی‌های این کشور در عرصه‌هایی مانند عراق، از موانع منطقه‌ای هژمونی آمریکا در خلیج فارس است. در سطح بین‌المللی نیز تلاش سایر قدرت‌های بزرگ برای اعمال نفوذ در منطقه، اقدام برای موازنه‌سازی در مقابل آمریکا در خلیج فارس محسوب می‌شود. در دوران جنگ سرد، موازنه‌سازی از طریق استراتژی تقابلی میان قدرت‌های رقیب

صورت می‌گرفت، ولی پس از جنگ سرد، استراتژی رقابت و همکاری جایگزین استراتژی تقابلی شده است. اگرچه درهم‌تنیدگی روابط و برخورداری از منافع مشترک در فضای جهانی شده، از سطح رقابت و تقابل قدرت‌های بزرگ کاسته و در مقابل، سطح همکاری‌ها را افزایش داده است؛ اما این موضوع به معنای حذف نگرانی‌های آنها از برتری بی‌چون و چرای یک بازیگر در برابر سایر بازیگران نیست. به عبارت دیگر، اگرچه تلاش‌های موازنه‌جویانه سخت‌افزاری دیگر جایگاه چندانی در استراتژی قدرت‌های بزرگ ندارد، اما تلاش‌های موازنه‌جویانه در شکل نرم آن همچنان ادامه دارد. مخالفت سه کشور روسیه، آلمان و فرانسه با تهاجم امریکا به عراق در سال 2003، یکی از مهم‌ترین نمونه‌هایی است که نظریه‌پردازان برای تأیید این ادعا، یعنی رقابت قدرت‌های بزرگ در خلیج فارس به منظور موازنه‌سازی نرم، مطرح می‌کنند.

اگر بپذیریم که کسب موقعیت هژمونیک در منطقه استراتژیک خلیج فارس، موضوعی نیست که سایر قدرت‌های بزرگ جهانی مانند اروپا، روسیه و چین نسبت به آن بی‌توجه باشند، در این صورت، پرسش مهم این است که در دوره پس از جنگ سرد، این قدرت‌ها چه واکنشی نسبت به رفتارهای هژمونی‌طلبانه امریکا در منطقه خلیج فارس از خود نشان داده‌اند؟ در همین راستا پرسش مهم دیگر، عبارت از این است که تلاش‌های هژمونی‌طلبانه امریکا در منطقه خلیج فارس علاوه بر واکنش سایر قدرت‌های بزرگ با چه چالش‌هایی مواجه بوده است؟ پاسخ این مقاله به پرسش‌های مطرح شده به لحاظ نظری از دو منبع متفاوت سرچشمه می‌گیرد: در بخش نخست، به منظور تحلیل و ارزیابی موقعیت امریکا در منطقه خلیج فارس، با استفاده از شاخصه‌های مطرح شده توسط نظریه‌پردازان هژمونی بر این فرضیه تأکید می‌شود که طی دوران پس از جنگ سرد، امریکا نه تنها قادر به تثبیت هژمونی خود در منطقه خلیج فارس نشده است، بلکه بسیاری از توانمندی‌های پیشین خود را نیز از دست داده است. در بخش دوم از منظری رئالیستی و با هدف تحلیل رفتار سایر قدرت‌های بزرگ، بر این فرضیه تأکید خواهد شد که به‌رغم همسویی‌ها و همراهی‌های اغلب قدرت‌های بزرگ با امریکا، همچنان تلاش برای ایجاد موازنه در برابر این کشور، مهم‌ترین هدف سایر قدرت‌های بزرگ تلقی می‌شود. تنها تفاوت

تلاش‌های موازنه‌جویانه اخیر با تلاش‌های گذشته در این است که در شرایط جدید، موازنه نرم، جایگزین موازنه سخت شده است.

۱. رویکردهای نظری به هژمونی و موازنه

در تبیین رفتار قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌الملل و نظام‌های منطقه‌ای مانند خلیج فارس، از رویکردها و چهارچوب‌های نظری مختلفی استفاده می‌شود. در تحلیل سیاست‌های امریکا در چند دهه اخیر، اغلب از نظریه‌های هژمونی استفاده شده و به تلاش امریکا برای تثبیت هژمونی خود در خلیج فارس اشاره می‌شود. در این راستا به سیاست‌ها و اقدامات مختلف امریکا از جمله تغییر رژیم در عراق، تلاش برای ایجاد تغییرات بنیادین، اصلاحات و دموکراسی‌سازی در منطقه، سعی در منزوی ساختن ایران و کوشش برای ترویج اقتصاد سرمایه‌داری و مبتنی بر بازار آزاد، در منطقه تأکید می‌شود. اما برای تبیین سیاست‌ها و رفتارهای سایر قدرت‌های بزرگ، از جمله چین، روسیه و کشورهای بزرگ اروپایی در خلیج فارس می‌توان به چهارچوب‌های نظری دیگری از جمله موازنه نرم متوسل شد.

در میان نظریه‌های هژمونی، «نظریه ثبات هژمونیک»^۱ از مهم‌ترین نظریه‌های مورد استفاده امریکا برای تبیین تلاش‌های آن در راستای تبدیل شدن به هژمون، در سطح بین‌المللی است. نظریه ثبات هژمونیک، خود به انواع مختلفی از جمله قرائت‌های رئالیستی، لیبرالی و مارکسیستی یا نئوگرامشی^۲ تقسیم می‌شوند. ایده مرکزی نظریه ثبات هژمونیک، این است که ثبات نظام بین‌الملل، مستلزم آن است که یک دولت مسلط، قواعد تعامل بین مهم‌ترین اعضای نظام را تدوین و اجرا کند. برای دولتی که خواستار تبدیل شدن به هژمون و کسب جایگاه هژمونیک است، چندین ویژگی ضروری برشمرده می‌شود. به عبارت دیگر، یک دولت، باید از برخی قابلیت‌ها برخوردار باشد تا بتواند به قدرت هژمون تبدیل شود. نخست اینکه از منظر تاریخی، اغلب این دولت‌ها موقعیتی جزیره‌ای یا شبه‌جزیره‌ای دارند که به آنها میزانی از امنیت برای مصون ماندن از تهاجم می‌دهد. دوم اینکه هژمون‌های

بالقوه باید از توانمندی سیاسی و اقتصادی بی‌رقیبی برخوردار باشند. سومین نکته، اراده و تمایل این کشورها به ایفای نقش هژمونیک است. چهارم اینکه نظریه ثبات هژمونیک انتظار دارد که قدرت‌های هژمون برای حفاظت از جایگاه خود، به دفاع از نظام بین‌الملل بپردازند، نه اینکه تنها در پی خدمت به منافع خود باشند.

هرچند تمامی شاخه‌های نظریه ثبات هژمونیک، بر لزوم رهبری و اعمال قدرت یک دولت مسلط، برای ایجاد ثبات و امنیت در نظام بین‌الملل اتفاق نظر دارند، اما در شیوه‌ها و منابع قدرت هژمون برای مسلط‌شدن، اختلاف نظر دارند. درحالی‌که دیدگاه‌های رئالیستی و لیبرالی هژمونی، بر منابع مادی هژمون تأکید دارند، دیدگاه‌های نئوگراشینی، رویکردی اجتماعی نسبت به ثبات هژمونیک ارائه می‌دهند و عناصر غیرمادی، مانند رضایت، مشروعیت و قدرت اقناع را از عناصر اصلی ثبات هژمونیک قلمداد می‌کنند.

نظریه ثبات هژمونیک، نام خود را در وهله نخست به اندیشمندان رئالیستی چون رابرت گیلپین¹ و استفن کراسنر² مدیون است. «دیدگاه رئالیست‌ها بر هژمونی، به شیوه‌ای اشاره دارد که یک قدرت بزرگ می‌تواند بر سایر دولت‌ها در نظام بین‌الملل براساس برتری منابع مادی خود غلبه کند. اصلاح مدل رئالیستی هژمونی به قرائت‌هایی لیبرالی منجر شد که در مفاهیم وابستگی متقابل رابرت کوهن³ و جوزف نای⁴ بازتاب یافت که عامل تمایل و اراده یک دولت برای اعمال هژمونی را به مفهوم هژمونی، اضافه می‌کنند. دیدگاه‌های لیبرال ضمن تأکید بر جنبه اقتصادی، از لزوم استفاده قدرت هژمون از قدرت نظامی برای حفاظت از نظام اقتصادی بین‌المللی، سخن گفتند. اما مفهوم هژمونی برآمده از اندیشه‌های آنتونیو گرامشی⁵ با افزودن ابعاد ایدئولوژیک و اجتماعی بیشتر، تعریف گسترده‌تری از هژمونی را ارائه داد. از این رو، اندیشمندان نئوگراشینی سعی کردند تا استفاده عمده نظریه‌های روابط

1. Robert Gilpin
2. Stephen Krasner
3. Robert Keohane
4. Joseph Nye
5. Antonio Gramsci

بین‌الملل از هژمونی را که بر فروکاستن هژمونی به ما بعد سلطه و رابطه مبتنی بر قابلیت مادی تأکید دارند، تصحیح نمایند (Joseph, 2008: 110-111).

از منظر رئالیستی، هژمون بر قابلیت مادی و به‌ویژه توان نظامی خود تکیه دارد و پیدایش قدرت هژمونیک، تابعی از نحوه توزیع در نظام بین‌الملل است. هرچند هژمون نمی‌تواند آناژشی را حذف کند، اما تأثیرات و پیامدهای آن را به‌شدت کاهش می‌دهد. از آنجاکه عدم توازن در قدرت بین هژمون و سایر دولت‌ها وسیع است، انتظار می‌رود در شرایط هژمونیک، منازعات به‌شدت کاهش یابند. با این حال، با وجود فقدان جنگ‌های وسیع، در شرایط ثبات هژمونیک استفاده از نیروی نظامی در برابر دولت‌های ضعیف، متداول است. از منظر رئالیستی، سیستم هژمونیک، سیستمی است که در آن توزیع قدرت نابرابر است و در آن یک دولت ابرقدرت نقش هژمون را بازی می‌کند. از این دیدگاه، قدرت هژمون بر پایه قابلیت‌های نظامی و اقتصادی، استوار شده است (Keohane, 1984: 32-34).

نظریه پردازان لیبرال به‌ویژه رابرت کوهن، دیدگاه رئالیست‌ها در مورد ثبات هژمونیک را که بر مفاهیم رئالیستی منافع و قدرت تکیه دارد، نادرست می‌دانند. به اعتقاد کوهن، برتری قدرت هژمون در چهار دسته یا حوزه از منابع مادی معنا می‌یابد. قدرت‌های هژمون باید بر مواد خام، منابع سرمایه و بازارها کنترل و در تولید کالاهای بسیار باارزش، مزایا و برتری‌هایی داشته باشند. اما کوهن برتری در چهار دسته از منابع یا موارد فوق را برای هژمونی کافی نمی‌داند و معتقد است بر خلاف الگوی مبتنی بر صرف زور، نسخه لیبرالی نظریه ثبات هژمونیک بر پیوند خودکار بین قدرت و رهبری تأکید ندارد. بر این اساس، هژمونی به‌عنوان شرایطی تعریف می‌شود که در آن یک دولت به اندازه‌ای قدرتمند است که قواعد اساسی حاکم بر روابط بین دولت‌ها را وضع و آن را اجرا می‌کند (قنبرلو، 1385: 903-902).

در نظریه‌های رئالیستی بر عنصر قدرت نظامی و زور و در نظریه‌های لیبرالی بر حفاظت از هنجارها و قواعد نظم اقتصادی لیبرال از سوی هژمون، تأکید می‌شود. هرچند این دو رویکرد تا حدی به مسئله رضایت در نظام هژمونیک نیز اشاره می‌کنند، با این حال تأکید اصلی آنها بر قابلیت‌های مادی است. بر این اساس تنها در رویکرد مارکسیستی و به‌ویژه در رویکرد نئوگراشی است که بر ابعاد اجتماعی

هژمونی و عناصری مانند رضایت، تأکید می‌شود؛ سایر رویکردها به هژمونی‌ها مادی‌گرا بوده و امکانی برای طرح هرگونه مفهومی از مشروعیت باقی نمی‌گذارند. در رویکردهای دیگر هژمونی و قدرت، اغلب به منابع اجبارآمیز فرو کاسته می‌شوند، اما تصور نئوگرامشی‌ها از هژمونی، متفاوت است. از این دیدگاه، تنها زمانی می‌توان از هژمونی صحبت کرد که میزانی از مشروعیت، وجود داشته باشد و نظم هژمونیک براساس مشروعیت، رضایت، سازگاری منافع، همکاری دولت‌ها و منافع اقتصادی شکل گیرد (Clark, 2009, 209). از این رو، این رویکرد تنها منابع اقتصادی و نظامی و یا کنترل نظام اقتصاد لیبرال جهانی را برای نظم هژمونیک، کافی نمی‌داند و شرایط اجتماعی نوینی را در این خصوص، مطرح می‌کند.

برای تبیین رفتار قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌الملل به‌جز نظریه هژمونی، از نظریه‌های دیگری نیز استفاده می‌شود که «توازن قدرت»¹ از مهم‌ترین آنها تلقی می‌شود. این نظریه از سوی نظریه‌پردازانی مانند کنت والتز² مطرح شده است که معتقدند، سیاست بین‌الملل به‌سوی موازنه گرایش دارد؛ بدین معنی که قدرت‌های بزرگ در مقابل قدرت بزرگی که در حال دست یافتن به جایگاه هژمونیک است، موازنه ایجاد می‌کنند. بر این اساس، سیاست بین‌الملل به‌جای اینکه مبتنی بر ساختار قدرت سلسله‌مراتبی به رهبری قدرت هژمون باشد، اغلب شاهد وضعیت توازن قدرت است. توازن قدرت نیز به دو صورت موازنه داخلی به‌معنای انباشت قدرت درون دولت‌ها و موازنه بیرونی به مفهوم اتحاد دولت‌ها در مقابل قدرت در حال هژمون شدن، خود را نمایان می‌سازد.

البته در تکمیل نظریه توازن قدرت، نظریه‌های جدید دیگری نیز مطرح شده است که از جمله آنها می‌توان به نظریه توازن تهدید³ استفان والت⁴ و نظریه توازن نرم،⁵ اشاره کرد. نظریه توازن تهدید، عنوان می‌کند که دولت‌ها در برابر هرگونه

1. Balance of Power
2. Kenneth Waltz
3. Balance of Threat
4. Stephen Walt
5. Soft Balancing

قدرتی توازن، ایجاد نمی‌کنند، بلکه در برابر قدرت تهدیدکننده، چنین می‌کنند، که در واقع بیانگر آن است که دولت‌ها تنها در برابر قدرت توازن ایجاد نمی‌کنند، بلکه در برابر تهدید، موازنه ایجاد می‌کنند. در این راستا شرایطی مانند قدرت، مجاورت جغرافیایی، قدرت تهاجمی و نیات تهاجمی مطرح می‌شود (Walt, 1958: 4-14). به‌عنوان نمونه، در این زمینه به عدم ایجاد موازنه در برابر امریکا از سوی قدرت‌های بزرگ دیگر مانند اروپا اشاره می‌شود که علت آن تهدیدآمیز نبودن قدرت امریکا برای آنهاست.

توازن نرم نیز نسخه‌ جدیدی از نظریه توازن قدرت است که برای توضیح آشکال غیرنظامی توازن بعد از جنگ سرد و به‌ویژه بعد از جنگ عراق، مورد استفاده قرار می‌گیرد. توازن نرم، زمانی رخ می‌دهد که دولت‌های ضعیف‌تر تسلط و نفوذ دولت قدرتمندتر را غیرقابل پذیرش می‌دانند، اما برتری نظامی دولت قدرتمند به اندازه‌ای زیاد است که آنها نمی‌توانند به ایجاد توازن نظامی در برابر آن به‌صورت منفرد یا مشترک دست بزنند. این نظریه بعد از حمله امریکا به عراق و اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه و تهاجمی امریکا و ناتوانی سایر قدرت‌های بزرگ مخالف و رقیب، برای بازداشتن امریکا از این سیاست مطرح شد.

به باور رابرت پیپ،¹ توازن قدرت سخت² نوعی استراتژی است که بیشتر به جهانی دو یا چندقطبی مربوط می‌شود. در این استراتژی، قدرت‌های بزرگی که کم‌وبیش هم‌وزن یکدیگرند، سعی در ایجاد توازن در قبال هم دارند، اما در توازن نرم، شرایط متفاوتی در نظام بین‌المللی مطرح می‌شود. هنگامی که در نظام بین‌المللی، قدرتی سعی در رهبری جهانی و تبدیل شدن به هژمون داشته باشد و قدرت‌های بزرگ عمده‌ای برای توازن‌سازی در برابر آن وجود نداشته باشند، قدرت‌های درجه دوم نظام، استراتژی موازنه نرم را در پیش می‌گیرند. در واقع، هنگامی که قدرت برتر، رویکردی تهاجمی و یک‌جانبه‌گرایانه در پیش می‌گیرد و قدرت‌های درجه دوم به تنهایی و حتی با تشکیل ائتلاف، توان توازن‌سازی به‌ویژه در عرصه نظامی در مقابل آن را ندارند، به استراتژی موازنه نرم توسل جسته

1. Robert Pape

2. Hard Balancing

می‌شود. این استراتژی، شامل استفاده از مجموعه شیوه‌ها و ابزارهایی مانند نهادهای بین‌المللی، رقابت اقتصادی و بی‌طرفی غیرمنعطف راهبردی به‌منظور افزایش هزینه‌های سیاست یک‌جانبه قدرت برتر با هدف تثبیت نشدن قدرت هژمون است (Pape, 2005: 9-18).

معمولاً سه پیش‌شرط، برای استراتژی توازن نرم مطرح می‌شود: نخست اینکه جایگاه قدرت هژمون و رفتار نظامی آن نگران‌کننده است، اما هنوز چالشی جدی در برابر حاکمیت قدرت‌های درجه دوم ایجاد نمی‌کند. دوم اینکه دولت مسلط، منبع اصلی کالاهای عمومی در هر دو حوزه اقتصادی و سیاسی است و نمی‌توان به راحتی جایگزینی برای آن پیدا کرد. سوم اینکه دولت مسلط نمی‌تواند به راحتی رفتار تلافی‌جویانه اتخاذ کند چراکه اقدامات موازنه‌جویانه سایر قدرت‌ها آشکار نیستند یا به صورت مستقیم جایگاه قدرت هژمون را با ابزارهای نظامی به چالش نمی‌کشند.

استفان والت در پاسخ به پرسش چگونگی ایجاد توازن در مقابل امریکا از سوی سایر دولت‌ها، به نظریه موازنه نرم اشاره می‌کند. به اعتقاد وی، سایر دولت‌ها به جای ایجاد اتحادهایی رسمی برای مهار امریکا، عموماً استراتژی موازنه نرم را انتخاب کرده‌اند. موازنه سخت، بر توازن قدرت کلی متمرکز است و سعی دارد تا ائتلافی مخالف، شکل دهد که برای کنترل قدرت مسلط به اندازه کافی قدرتمند باشد. اما در مقابل، موازنه نرم در پی تغییر توزیع کلی توانمندی‌ها نیست. بلکه این استراتژی، توازن قدرت موجود را می‌پذیرد، اما می‌کوشد در این چهارچوب نتایج بهتری کسب کند. در شرایط کنونی که برتری امریکا محسوس است، موازنه نرم عبارت از هماهنگی آگاهانه اقدامات دیپلماتیک به‌منظور کسب نتایج برخلاف ترجیحات امریکاست. در صورتی که قدرت‌های موازنه‌گر تا حدی از یکدیگر حمایت متقابل به عمل نیاورند، چنین نتایجی به دست نمی‌آید. از این رو، موازنه نرم در پی آن است که توانایی ایالات متحده برای تحمیل ارجحیت‌های خود بر دیگران را محدود کند (Walt, 2004: 14).

استراتژی موازنه نرم، می‌تواند اهداف متعددی داشته باشد. نخستین و آشکارترین هدف ایجاد موازنه، افزایش توانمندی‌ها برای مقاومت در برابر فشارهای

امریکا از جمله استفاده از نیروی نظامی است. والت در این مورد به کمک‌های متقابل بسیاری از بازیگران دولتی و حتی غیردولتی به یکدیگر برای مقابله با فشارها و تهدیدهای ناشی از امریکا اشاره می‌کند. دومین هدف، هم‌افزایی توانمندی‌ها به منظور افزایش قدرت چانه‌زنی دولت‌ها در مذاکرات جهانی در موضوع‌هایی مانند تجارت، مسائل زیست‌محیطی و قوانین کاری یا حتی مسائل سیاسی حاد مانند استفاده از نیروی نظامی است. سومین هدف موازنه نرم، می‌تواند دادن هشدار دیپلماتیک به امریکا به منظور یادآوری این مسئله باشد که این کشور، نمی‌تواند تبعیت سایر دولت‌ها را بدیهی تلقی کند (Walt, 2004: 14).

نظریه‌های هژمونی و ثبات هژمونیک در مورد جایگاه امریکا در نظام بین‌الملل تا حدودی دیدگاه‌ها و تبیین‌های متفاوتی ارائه می‌دهند. باین‌حال، این نظریه‌ها در مورد تلاش‌های کلی امریکا برای هژمونی در سطح نظام بین‌الملل و به تبع آن در منطقه خلیج فارس اتفاق نظر دارند. براساس نظریه‌های هژمونی، با فروپاشی اتحاد شوروی، امریکا به هژمون جهانی بدون رقیب تبدیل شده است. در این راستا، امریکا تلاش کرده است تا نفوذ و تسلط خود بر تمام مناطق جهان را حفظ کند و به‌ویژه از پیدایش هژمون‌های منطقه‌ای مستقل و مخالف با اهداف و منافع خود جلوگیری نماید (Bill, 2001: 89-92). در این راستا، دولت‌هایی مانند چین در آسیا و ایران در خاورمیانه، از سوی امریکا تحت کنترل قرار گرفته‌اند.

براساس نظریه‌های هژمونی، امریکا بعد از جنگ سرد، خاورمیانه و خلیج فارس را یکی از مناطق جهانی ژئواستراتژیک و مهم تلقی می‌کند که باید تحت هژمونی کامل این قدرت باشد و به حوزه نفوذ انحصاری آن تبدیل شود. این درحالی است که امریکا در دوره دوقطبی، توازن‌سازی در مقابل شوروی را به‌عنوان محور اصلی سیاست خود در خاورمیانه تعریف می‌کرد. حضور نظامی مستقیم امریکا در خلیج فارس، افزایش سطح روابط نظامی با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس، تلاش برای محدودسازی و مهار ایران و حمله به عراق، از جمله سیاست‌های امریکا در این منطقه بعد از جنگ سرد در قالب سیاست هژمونی، تلقی می‌شود.

باین‌حال، امریکا بعد از جنگ سرد، به‌رغم تلاش‌های متعدد برای ایجاد نظام

تک‌قطبی و پدیدار شدن به‌عنوان هژمونی جهانی، با چالش‌های عمده‌ای مواجه شده است که موازنه‌سازی‌های سایر قدرت‌های بزرگ را نیز می‌توان در این راستا مورد توجه قرار داد. جان مرشایمر معتقد است، نمی‌توان امریکا را به‌عنوان هژمونی جهانی تلقی کرد، بلکه امریکا تنها یک هژمونی منطقه‌ای در نیم‌کره غربی است. بر این اساس، وی می‌گوید نظام بین‌الملل کنونی نظامی چندقطبی است که امریکا، روسیه و چین قدرت‌های بزرگ آن محسوب می‌شوند و امریکا اصلی‌ترین قدرت در این نظام است (Mearsheimer, 2001).

با توجه به شرایط خاص و تسلط نسبی امریکا و تلاش این کشور در این راستا و با عنایت به عدم توانمندی کافی سایر قدرت‌های بزرگ برای موازنه‌سازی سخت و آشکار در مقابل امریکا، به‌نظر می‌رسد شرایط جهانی به‌سوی نوعی از همکاری و رقابت هم‌زمان بین قدرت‌های بزرگ پیش می‌رود. منطقه خلیج فارس از جمله مناطق مهم جهان است که تلاش امریکا برای تسلط بر آن از یک‌سو و همکاری و رقابت سایر بازیگران در آن از سوی دیگر، مشهود است؛ مسئله‌ای که می‌توان آن را در قالب مفهوم موازنه نرم تبیین کرد.

2. سیاست امریکا برای سیطره بر خلیج فارس

بر اساس نظریه‌های هژمونی به‌ویژه «نظریه چرخه‌های بلند» مدل‌سکی قدرت‌های غربی از چند قرن گذشته در نظام بین‌الملل، هژمون بوده‌اند و بر این اساس در منطقه خلیج فارس نیز به ایفای نقش دولت برتر فرامنطقه‌ای پرداخته‌اند (Modelsky, 1987). اما در قرن بیستم، نوعی جابه‌جایی در جایگاه دولت هژمون در سطح بین‌المللی و همچنین خلیج فارس، روی داد. البته این جابه‌جایی قدرت‌ها در منطقه خلیج فارس با تأخیری دو دهه‌ای از تغییر ساختار قدرت در نظام بین‌الملل صورت گرفت؛ بدین معنی که کشورهای اروپایی از ایفای نقش درجه اول در سطح بین‌المللی و در خلیج فارس از ابتدای دهه 1970 بازماندند و به‌جای آنها امریکا نقش اصلی و برتر را به‌عهده گرفت.

مجموعه روندها و تحولات بعد از جنگ جهانی دوم، موجب تضعیف تدریجی قدرت انگلستان در خلیج فارس شد. انگلستان پس از جنگ جهانی دوم

به علت ضعف شدید قدرت نظامی، وارد فاز بازسازی و سرمایه‌گذاری برای تجدید توان خود شد، در حالی که امریکا به عنوان قدرتی که کمترین آسیب را از جنگ دیده بود، توانست نقشی قدرتمندانه در عرصه بین‌الملل و به تبع آن در خلیج فارس ایفا کند. ایالات متحده به تدریج به عنوان قدرتی نوظهور به خلیج فارس راه یافت و پس از مدتی از دهه 1970، جایگزین انگلستان شد.

در دهه 1970، کشورهای خلیج فارس روابط و تعاملات خود با امریکا را در قالب دکترین دو ستونی نیکسون مدیریت کردند. سیاست دو ستونی با اتکا بر دو قدرت و متحد منطقه‌ای امریکا یعنی ایران و عربستان سعودی به منظور ایجاد توازن امنیتی در خلیج فارس شکل گرفت. این در شرایطی بود که اتحاد جماهیر شوروی در عراق، یمن جنوبی، ظفار و شاخ افریقا از نفوذ قابل توجهی برخوردار شده بود. در این چهارچوب، تأمین امنیت منطقه به نقش‌آفرینی ایران (ستون نظامی) و عربستان سعودی (ستون اقتصادی) موكول شد (واعظی، 1385: 24). هدف این دکترین بیشتر ایجاد بازدارندگی در مقابل تهدید کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی بود.

در دوره جنگ سرد، خلیج فارس از مناطق اصلی رقابت امریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود و هر یک از دو ابرقدرت، سعی داشتند تا نفوذ خود را از طریق جذب بازیگران منطقه‌ای در خلیج فارس افزایش دهند. ایران در دوران قبل از انقلاب و کشورهای عربی حاشیه جنوبی خلیج فارس، در شمار متحدان امریکا قرار داشتند و رژیم بعثی عراق، روابط بسیار نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی، برقرار ساخته بود. اما وقوع انقلاب اسلامی در ایران موجب شد یک قدرت عمده منطقه‌ای از سلطه امریکا خارج و از نفوذ امریکا در خلیج فارس کاسته شود و تعامل بازیگران منطقه‌ای و قدرت‌های فرامنطقه‌ای در این منطقه در دهه 1980 پیچیده‌تر شود. در واقع، وقوع انقلاب اسلامی در ایران، باعث ظهور بازیگر منطقه‌ای چالش‌گر در برابر هژمونی و تسلط امریکا در منطقه شد.

در دهه 1980، حمایت مشترک امریکا و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس از عراق در جنگ مقابل ایران، در ابعاد مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی، نشانگر تلاش‌های گسترده، برای مقابله با این چالش بود. همکاری و سیاست

مشترک امریکا و کشورهای جنوب خلیج فارس در راستای منافع و اهداف مشترک آنها برای تضعیف قدرت ایران و عراق از طریق تداوم جنگ بین دو کشور قرار داشت (نعیمی ارفع، 1370). این همکاری‌ها در اواخر جنگ و در بجهوحه نبرد نفت‌کش‌ها، معطوف به مقابله مستقیم با ایران شد (Ahrari, 1992: 151).

فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد از یکسو و حمله عراق به کویت در سال 1990 از سوی دیگر و پیامدهای بعدی بازپس‌گیری کویت و تحریم‌های بین‌المللی اعمال‌شده بر عراق موجب شد این کشور به‌عنوان یک بازیگر قدرتمند، عملاً نقش منطقه‌ای خود را از دست بدهد. این دو تحول مهم، باعث شد که حضور و برتری ایالات متحده امریکا در خلیج فارس در مقایسه با سایر قدرت‌های فرامنطقه‌ای، افزایش یابد و این شروعی برای تلاش امریکا در راستای هژمونی بر منطقه بود. فروپاشی شوروی، باعث تلاش رهبران امریکا برای طراحی نظام تک‌قطبی در عرصه بین‌المللی در قالب پارادایم‌هایی مانند نظم نوین جهانی شد که بالطبع در خلیج فارس نیز به‌صورت حضور امریکا به‌عنوان تنها قدرت فرامنطقه‌ای دخیل در مسائل منطقه جلوه‌گر می‌شد (Freedman, 1991: 195-209).

حمله عراق به کویت در سال 1990، به‌صورت عملی امکانات و زمینه‌های لازم برای کسب موقعیت برتر نظامی برای امریکا در خلیج فارس و حضور مستقیم آن در منطقه را بیشتر مهیا ساخت. اشغال کویت از سوی عراق به تشکیل ائتلاف بین‌المللی تحت رهبری امریکا برای جنگ با ارتش صدام و بیرون راندن آن از خاک کویت منجر شد. امریکا از این زمان به‌دلیل استلزامات طرح نظام تک‌قطبی در عرصه جهانی و اهمیت منطقه خلیج فارس در این طرح، سعی کرد با حضور نظامی بیشتر، موقعیت خود را تثبیت کند و حمله عراق به کویت، توجیه و بهانه لازم برای امریکا را فراهم کرد. در دهه 1990 امریکا سیاست مهار دوگانه را برای مقابله با ایران و عراق به‌عنوان بازیگران مخالف تسلط امریکا در پیش گرفت.

سیاست‌های تجاوزکارانه صدام و قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد بعد از اشغال کویت، شرایط جدیدی را در منطقه به‌وجود آورد تا به این بهانه، حضور نظامی امریکا گسترش یابد. ایالات متحده برای اجرای استراتژی خود مبنی بر «حضور نظامی در منطقه» نیازمند استقرار نیرو، امکانات و تجهیزات نظامی

خود در خشکی بود. برخلاف دوره پیش از جنگ خلیج فارس که حضور نظامی امریکا به دلیل حساسیت‌های فرهنگی و سیاسی برخی از کشورهای منطقه خلیج فارس، محدود و نامشهود بود، در این دوره این حضور، علنی‌تر، مشهودتر و گسترده‌تر و در عین حال بحث‌برانگیزتر است (سامی، 1381: 53).

حمله عراق به کویت در سال 1990 از یک سو بهانه لازم برای گسترش حضور مستقیم نظامی امریکا در خلیج فارس را به وجود آورد و از سوی دیگر با افزایش نگرانی‌های امنیتی اعضای شورای همکاری خلیج فارس از قدرت‌های منطقه‌ای، بسترها و انگیزه‌هایی جدی را برای تعمیق پیوندهای استراتژیک بین کشورهای جنوبی خلیج فارس و امریکا، به‌ویژه در ابعاد نظامی - امنیتی، مهیا کرد. بر این اساس، موافقت‌نامه‌های نظامی دوجانبه‌ای بین امریکا و کشورهای شورای همکاری در دهه 1990 به امضا رسید. این موافقت‌نامه‌ها از سوی کشورهای منطقه با هدف تضمین بقا و امنیت، توسط امریکا امضا شد (عباسی اشلقی، 1385). در مقابل، ایالات متحده امریکا با هدف تثبیت هژمونی در این منطقه به دنبال امضای این موافقت‌نامه‌ها بود.

بعد از یازده سپتامبر 2001، حضور مستقیم نظامی امریکا در خلیج فارس افزایش یافت و این کشور مرحله جدیدی را برای تثبیت هژمونی خود در خلیج فارس آغاز کرد. امریکا سعی کرد خلیج فارس و خاورمیانه را به حوزه نفوذ انحصاری خود تبدیل کند و از حضور جدی سایر قدرت‌های بزرگ رقیب در منطقه جلوگیری کند و در این راستا، ایران و عراق را در زمره محور شرارت قرار داد، برای تغییر رژیم در سال 2003 به عراق حمله نظامی کرد و تلاش نمود ایران را منزوی کند و در این راستا امریکا سعی کرد تا همکاری و مشارکت کشورهای شورای همکاری خلیج فارس را به دست آورد.

اشغال عراق، تقویت ترتیبات نظامی دوجانبه با کشورهای عربی خلیج فارس و انزوای کامل ایران، سه بعد اساسی سیاست سیطره امریکا در منطقه خلیج فارس بعد از یازده سپتامبر محسوب می‌شود. رویکرد امریکا بر اساس ترکیب منعطفی از بازدارندگی، دیپلماسی مبتنی بر اجبار، برتری نظامی جهانی و استفاده پیشگیرانه یا پیشدستانه از نیروی نظامی به همراه اشاعه ارزش‌های دموکراتیک امریکایی بوده

هرچند تلاش‌های امریکا برای سیطره بر خلیج فارس، از چندین دهه گذشته آغاز شد، اما این تلاش‌ها در مقطع بعد از یازده سپتامبر وارد مرحله نوین و بسیار جدی‌تری شد. در مقطع اخیر و با اشغال عراق، مسائلی مانند مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی در خاورمیانه، بهانه‌های لازم برای حضور امریکا در خلیج فارس را بیشتر فراهم کرد. با وجود این، سیاست هژمونی امریکا در خلیج فارس با برخی چالش‌ها و مخالفت‌های بازیگران منطقه‌ای و موازنه‌سازی نرم قدرت‌های فرامنطقه‌ای روبه‌رو شده است و امریکا در تثبیت هژمونی خود در منطقه با چالش‌ها و موانع عمده‌ای روبه‌رو است.

3. بازیگران و چالش‌های منطقه‌ای

امریکا از دهه 1970 به این سو، همواره سعی کرده است تا قدرت برتر در خلیج فارس باشد و نفوذ خود را حفظ و افزایش دهد. تلاش‌های این کشور علاوه بر موازنه‌سازی قدرت‌های جهانی مانند روسیه و چین با چالش‌ها، ناکامی‌ها و مخالفت‌های منطقه‌ای نیز روبه‌رو بوده است. هرچند دسته‌ای از بازیگران منطقه‌ای به‌ویژه دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس، با امریکا همراهی و همکاری نسبی داشته‌اند، اما چالش‌ها و مخالفت‌های برخی از کشورهای منطقه با سیاست‌های منطقه‌ای امریکا از یک‌سو و مخالفت افکار عمومی و گروه‌های غیردولتی، از سوی دیگر همواره رو به افزایش بوده و این قدرت نتوانسته است تسلط خود بر منطقه را تثبیت کند. بر این اساس، در بعد منطقه‌ای، بررسی رویکرد بازیگران مختلف از یک‌سو و چالش‌های عمده امریکا از سوی دیگر اهمیت دارد.

4. رویکرد دولت‌های جنوب خلیج فارس: استراتژی همکاری و همراهی

کشورهای جنوب خلیج فارس که بعد از فروپاشی امپراتوری عثمانی به تدریج شکل گرفتند، حاصل قراردادهای انگلستان با شیوخ و خاندان‌های ساکن در حوزه جنوبی خلیج فارس بودند (سیف‌زاده و روشندل، 1379: 117-97). کشورهای جنوب خلیج فارس، از ابتدای تشکیل خود شاهد حضور قدرت‌های غربی در این منطقه بوده‌اند. این کشورها حضور قدرت‌های غربی به‌ویژه امریکا و روابط و پیوند با آنها

را نه تنها امری طبیعی تلقی می‌کنند، بلکه تشکیل این واحدهای سیاسی و تداوم بقای آنها با حضور، طراحی و حمایت قدرت‌های مزبور امکان‌پذیر شده است.

قبل از دهه 1970، کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس با انگلستان پیوندی استراتژیک داشتند و سایر قدرت‌های بزرگ غربی از نقش و اهمیت کمتری برخوردار بودند. اما در آستانه خروج انگلستان از منطقه، وضعیت سیاسی، مرزهای جغرافیایی و استقلال کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس در شکل کنونی آن درآمد؛ به گونه‌ای که از این مقطع به بعد، کشورهای مذکور تداوم بقا و حاکمیت نظام‌های سیاسی خود را به جای انگلستان در ایجاد پیوند استراتژیک با امریکا تعریف کردند و امنیت کشورهای خلیج فارس با سیاست‌ها و اقدامات امریکا در منطقه گره خورد.

وقوع انقلاب اسلامی در ایران در سال 1979، حمله اتحاد شوروی به افغانستان در همان سال و سپس حمله عراق به ایران در سال 1980، شرایط منطقه را تغییر داد و کشورهای جنوب خلیج فارس، تهدیدهای نوینی را در محیط امنیتی خود احساس کردند. این تغییرات که به‌ویژه به پایان ترتیبات امنیتی دوستونی نیکسون منجر شد، باعث اقدام این کشورها برای تأسیس شورای همکاری خلیج فارس به‌عنوان چهارچوبی جدید برای تضمین بقا و افزایش امنیت خود از یک‌سو و افزایش سطح پیوندها و روابط استراتژیک با امریکا از سوی دیگر شد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که شورای همکاری، در شرایط متحول منطقه‌ای و در راستای هماهنگ‌سازی فعالیت‌های امنیتی کشورهای عضو شورا با یکدیگر از یک‌سو و با ایالات متحده از سوی دیگر تأسیس شد.

حادثه یازده سپتامبر و سیاست امنیتی امریکا در مقطع جدید، اغلب کشورهای خلیج فارس را در شرایط دشوار و پیش‌بینی‌نشده‌ای قرار داد. ویژگی تهاجمی سیاست امریکا، تأکید بر جنگ پیشگیرانه و قرار دادن مفهوم تروریسم در کانون توجه جهانی، امکان پیگیری سیاست‌های فعال توسط کشورهای خلیج فارس را کاهش داد، به گونه‌ای که آنها در وضعیتی مبهم و حساس قرار گرفتند. با این حال، این کشورها حادثه یازده سپتامبر را محکوم کردند و به دلیل مناسبات ویژه و استراتژیک با امریکا سعی کردند در جنگ امریکا علیه طالبان، همکاری کنند

(ادریس، 1381). اما حمله امریکا به عراق و تغییر رژیم بعث که به ایجاد نظام سیاسی تکثرگرا در این کشور منجر شد، نارضایتی برخی از مقامات شورای همکاری از سیاست‌ها و عملکرد امریکا در منطقه را در پی داشت. این کشورها در حمله به عراق با امریکا همکاری کردند و به‌ویژه حمایت‌های لجستیک از این کشور به‌عمل آوردند، اما در موضع‌گیری‌های رسمی، اغلب به مخالفت با رویکرد یک‌جانبه‌گرایانه امریکا پرداختند.

هرچند رویکرد کلی کشورهای خلیج فارس، همراهی با امریکا و سیاست‌های آن در خلیج فارس است، اما پذیرش تسلط امریکا با برخی از محدودیت‌ها نیز مواجه می‌باشد که در دو مورد می‌توان آن را مورد تأکید بیشتر قرار داد؛ یکی هنگامی که امریکا با اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه در منطقه بدون تبادل نظر با این کشورها و در نظر گرفتن اهداف و منافع آنها عمل می‌کند که در این راستا می‌توان به حمله به عراق و نارضایتی کشورهای عربی جنوب خلیج فارس از این اقدام امریکا اشاره کرد به‌ویژه آنکه روند سیاسی در عراق به قدرت‌یابی شیعیان و کردها منجر شد و همچنین تأکید بر مسئله اصلاحات سیاسی که با مخالفت کشورهای شورای همکاری مواجه شد و محدودیت‌هایی را برای تسلط امریکا به‌وجود آورد.

مورد دوم به تفاوت رویکرد هر یک از این کشورها به امریکا و نحوه همکاری با آن در عرصه منطقه‌ای مربوط می‌شود. کشورهای کوچک‌تر، مانند کویت و بحرین به دلیل آسیب‌پذیری‌های بیشتر و نیاز امنیتی شدیدتر به امریکا، تمایل بیشتری به همراهی با این قدرت خارجی از خود نشان داده‌اند (Korb, 2005: 5). اما کشور بزرگ‌تری مانند عربستان سعودی در پی ایفای نقشی مستقل‌تر بوده است. از همین رو، بعد از یازده سپتامبر و ضعف جایگاه امریکا در منطقه بعد از حمله به عراق، عربستان سعودی در پی توسعه تعاملات استراتژیک خود با سایر قدرت‌های فرامنطقه‌ای از جمله روسیه و چین برآمده است؛ مسئله‌ای که برای هژمونیک شدن امریکا در خلیج فارس محدودیت‌های بیشتری به‌وجود می‌آورد (Wehry et al, 2010: 19-74).

اگرچه در دوره بعد از یازده سپتامبر، رویکرد دولت‌های عضو شورای همکاری خلیج فارس در حفظ روابط و تعاملات سیاسی و نظامی - امنیتی خود با

امریکا تداوم یافته است، اما نارضایتی آنها از اقدامات امریکا گسترش یافته و برخی از این کشورها به سوی افزایش پیوندهای خود با سایر قدرت‌های فرامنطقه‌ای، گرایش یافته‌اند. یکی دیگر از ابعاد عمده پیوندهای استراتژیک کشورهای شورای همکاری و امریکا، به تحولات منطقه مربوط می‌شود که در سال‌های اخیر، موجب ایجاد توازن بیشتر در مقابل ایران شده است. این توازن‌سازی بر مبنای این تصور قرار دارد که تحولات منطقه‌ای، به‌ویژه تغییر رژیم در عراق، موجب شده است که قدرت و نفوذ منطقه‌ای ایران افزایش یابد. اهمیت استراتژیک این تحول به دلیل آن است که موقعیت ایران به‌عنوان یک بازیگر منطقه‌ای مخالف هژمونی امریکا ارتقا یافته است و از همین‌رو امریکا سعی دارد با کمک متحدان منطقه‌ای خود نظیر دولت‌های شورای همکاری خلیج فارس به محدودسازی و انزوای ایران بپردازد.

5. بازیگران منطقه‌ای مخالف: استراتژی موازنه و تعارض

هرچند تلاش امریکا برای هژمونی و سلطه بر خلیج فارس با همکاری و همراهی کشورهای جنوب خلیج فارس همراه است، اما امریکا با بازیگران منطقه‌ای مخالف تسلط بر منطقه از یک‌سو و چالش‌ها و ناکامی‌های عمده در سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود به‌ویژه در عراق از سوی دیگر مواجه است. در میان بازیگران منطقه‌ای، جمهوری اسلامی ایران در سه دهه گذشته، اصلی‌ترین مخالف حضور و تسلط امریکا در منطقه خلیج فارس بوده است.

هرچند ایران تا قبل از انقلاب اسلامی به‌عنوان یکی از متحدان اصلی امریکا در خلیج فارس در راستای تسهیل تسلط امریکا در منطقه، با این قدرت همراهی می‌کرد، اما با وقوع انقلاب اسلامی، جایگاه ایران در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی به‌صورتی بنیادین تغییر کرد. بدین معنی که ایران به اصلی‌ترین بازیگر منطقه‌ای مخالف تسلط امریکا بر خلیج فارس تبدیل شد. هرچند این سیاست ایران با فراز و فرودهایی همراه بوده و شیوه‌های اعلامی یا اعمالی آن تغییر کرده است، اما محور اصلی آن همواره حفظ شده است.

کشور عراق نیز در دهه 1990 از دولت‌های مخالف تسلط امریکا بر منطقه بود

و بر این اساس امریکا در قالب سیاست مهار دوگانه سعی در تضعیف و منزوی ساختن هر دو کشور ایران و عراق داشت. بعد از یازده سپتامبر، امریکا برای تثبیت هژمونی خود در خلیج فارس، تغییر رژیم در عراق و تضعیف ایران را در دستورکار خود قرار داد. عراق بعد از اشغال از سوی امریکا عمدتاً درگیر مسائل و چالش‌های داخلی خود شده است. ناکامی‌های امریکا در عراق نیز یکی از چالش‌های عمده امریکا در تسلط بر خلیج فارس محسوب می‌شود.

برخلاف دولت‌های جنوب خلیج فارس که امریکا را بازیگری لازم و عنصری ضروری برای نظام امنیتی منطقه‌ای می‌دانند، ایران با طرح لزوم خروج بازیگران فرامنطقه‌ای از خلیج فارس، بر الگوی امنیتی مشارکتی و همکاری‌جویانه تأکید دارد. در این الگو، ایجاد امنیت در منطقه با مشارکت و همکاری بازیگران بومی، محور اصلی نظام منطقه‌ای به حساب می‌آید و حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای مانند امریکا عنصری مداخله‌گر و برهم‌زننده نظم طبیعی منطقه تلقی می‌شود (لطفیان، 86-1385: 25).

با توجه به سیاست هژمونی امریکا در خلیج فارس از یک‌سو و سیاست ضد هژمونی ایران از سوی دیگر، اهداف، منافع و سیاست‌های دو کشور در اغلب حوزه‌ها و مسائل در تعارض با هم قرار دارند. بر این اساس، امریکا در تلاش است تا با ظهور ایران به‌عنوان قدرت برتر منطقه‌ای مستقل و مخالف امریکا جلوگیری کند و ایران نیز در پی به چالش کشاندن امریکا در منطقه بوده است. عراق یکی از حوزه‌هایی است که ایران و امریکا از بازیگران اصلی مسائل و تحولات آن بوده‌اند و این دو کشور در پی کاهش نفوذ و کم‌رنگ‌تر کردن نقش طرف مقابل هستند.

امریکا برای تثبیت سیطره خود در خلیج فارس، تلاش‌های مهمی انجام داد که حمله به عراق از مهم‌ترین آنها بود. با این حال، این تلاش‌ها عمدتاً نتیجه‌ای معکوس داشت و به بروز چالش‌هایی نوین در منطقه برای امریکا منجر شد. بیشترین تأثیر جنگ عراق در منطقه، حذف رژیم صدام و ورود شیعیان به عرصه قدرت سیاسی در عراق بوده است که فرصت‌های عمده‌ای را برای جمهوری اسلامی ایران و به‌ویژه بسترسازی برای ائتلاف ایران و عراق جدید ایجاد کرده است (Barzegar, 2007: 95-99). این امر به معنای بهبود نقش و قدرت منطقه‌ای ایران

به‌عنوان اصلی‌ترین بازیگر منطقه‌ای مخالف هژمونی امریکاست.

ناکامی امریکا در عراق و ناتوانی آن در امنیت‌سازی در کوتاه‌مدت و همچنین شکل‌گیری روندهای سیاسی غیرهمسو با منافع و اهداف امریکا، از جمله چالش‌های هژمونی امریکا در خلیج فارس بوده است. امریکا بعد از حمله به عراق و اشغال این کشور، از یک‌سو با گروه‌های شورشی و مخالفت‌های داخلی عمده‌ای به‌ویژه از سوی سنی‌ها مواجه شد و نتوانست در عرصه امنیت‌سازی موفق شود و از سوی دیگر، با به قدرت رسیدن شیعیان، از ایجاد دولتی همسو با خود در عراق ناکام ماند. نکته مهم دیگر، نارضایتی متحدان منطقه‌ای عرب امریکا، از سیاست‌ها و اقدامات آن در عراق بود که موانعی در روابط امریکا با جهان عرب پدید آورد. ناکامی امریکا در بازسازی شرایط عراق، برای متحدان عرب امریکا در خلیج فارس نیز زیان‌های عمده‌ای دربر داشته است (Yaffe, 2004: 119-120).

تحولات بعد از حمله به عراق و ظهور و تقویت بازیگران جدید دولتی و غیردولتی مخالف امریکا در منطقه - علاوه بر ایران - از جمله سوریه و گروه‌های حماس و حزب‌الله، به شکل‌گیری محور مقاومت در برابر امریکا انجامید که چالش‌هایی جدی در برابر تسلط امریکا بر منطقه ایجاد کرد. این تحولات به مفهوم نمایش ناکامی اهداف هژمونیک و سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه امریکا در خلیج فارس و خاورمیانه بود که حتی به تردیدهایی در متحدان منطقه‌ای امریکا در مورد آینده نقش‌آفرینی و نفوذ آن در منطقه انجامید.

علاوه بر بازیگران دولتی و غیردولتی مخالف امریکا در منطقه به‌عنوان چالش‌های هژمونی امریکایی، می‌توان به مخالفت‌ها و افزایش تمایلات ضدامریکایی افکار عمومی منطقه و به‌ویژه جهان عرب اشاره کرد. بعد از حضور مستقیم امریکا در خلیج فارس از دهه 1990 و گسترش روابط نظامی کشورهای عربی با آن، تمایلات ضدامریکایی مردمی در منطقه به‌شدت افزایش یافت و بعد از حمله امریکا به عراق این امر شدت گرفت. گذشته از تأثیر مستقیم تمایلات ضدامریکایی بر افزایش چالش‌های تسلط امریکا که در پیدایش گروه‌های افراطی مانند القاعده نمود داشته است، تأثیرگذاری منفی این مسئله بر روابط امریکا و دولت‌های عربی نیز بر مشکلات امریکا و اهداف آن در منطقه افزوده است.

6. رویکرد قدرت‌های بزرگ در خلیج فارس

سیاست و تلاش برخی قدرت‌های بزرگ برای هژمونی در عرصه بین‌المللی و یا برخی مناطق، معمولاً با واکنش‌های سایر قدرت‌های بزرگ و دولت‌ها همراه است. چند نوع کلی از سیاست خارجی سایر دولت‌ها در برابر دولت‌های طالب هژمونی را می‌توان ذکر کرد: سیاست همراهی و همکاری¹ با قدرت هژمون و سیاست موازنه‌سازی، دو نوع اصلی سیاست خارجی تلقی می‌شود. در عین حال می‌توان به سایر استراتژی‌ها مانند احاله مسئولیت² نیز اشاره کرد که به معنای عدم تلاش و هزینه‌دهی یک قدرت بزرگ برای موازنه‌سازی در برابر قدرت هژمون و احاله این مسئولیت به سایر قدرت‌های بزرگ است.

هرچند برخی به آغاز تلاش آمریکا برای هژمون شدن بعد از جنگ جهانی دوم اشاره می‌کنند، با این حال، تلاش واقعی و جدی آمریکا برای هژمون شدن بعد از فروپاشی شوروی و از ابتدای دهه 1990 آغاز شد. از این زمان، دو دسته مهم از سیاست‌ها و اقدامات در قبال تلاش‌های آمریکا برای هژمون شدن از سوی قدرت‌های بزرگ را می‌توان ذکر کرد. یکی، سیاست همکاری نسبی و همراهی که به‌ویژه از سوی برخی کشورهای اروپایی مانند انگلستان با برخی ملاحظات خاص اتخاذ شد و دیگری سیاست موازنه نرم که از سوی روسیه و چین و سایر قدرت‌های اروپایی مانند آلمان و فرانسه در قبال آمریکا دنبال شد. البته این سیاست‌ها در مناطق مختلف جهان از جمله منطقه خلیج فارس، از دوره‌های زمانی مختلف و با توجه به نوع رویکردهای آمریکا با شدت و ضعف‌هایی همراه بوده است.

1-6. دولت‌های اروپایی: همکاری و رقابت

در دوره جنگ سرد با توجه به ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل و قرار داشتن اغلب کشورهای عمده اروپایی مانند فرانسه، انگلستان و آلمان غربی در جرگه بلوک غرب و همچنین نگرانی فزاینده این کشورها از تهدید کمونیسم، همکاری و همراهی

1. Bandwagoning
2. Buck Passing

اروپایی‌ها با آمریکا به‌ویژه در مسائل امنیتی در حد بالایی قرار داشت. با فروپاشی نظام دوقطبی و تلاش‌های آمریکا برای هژمون شدن، همکاری‌های اروپا با آمریکا در حوزه‌ها و مناطق مختلف تداوم یافت، با این حال، این همکاری همانند دوره جنگ سرد، یکپارچه و در تمام حوزه‌ها با همراهی کامل نبوده است. به‌عنوان نمونه، همکاری اروپایی‌ها با آمریکا در سیاست مبارزه با تروریسم در سطح بالایی بوده، اما در مواردی مانند حمله آمریکا به عراق که واشینگتن سیاست یک‌جانبه‌گرایانه و تهاجمی را در پیش گرفته بود، کشورهای عمده اروپایی مانند فرانسه و آلمان با آن همراهی نکرده‌اند. نکته دیگر اینکه در بسیاری از حوزه‌ها، همراهی کشورهای اروپایی به مفهوم تمایل آنها به استفاده از قدرت آمریکا در عرصه جهانی، به نوعی است که بتواند اهداف و منافع آنها را نیز تأمین کند. درحقیقت، قدرت‌های بزرگ اروپایی تمایل ندارند مانند دوران جنگ سرد، آمریکا را برای سیطره بیشتر در مناطق مختلف جهان، همراهی کنند؛ از این رو استراتژی دو وجهی همکاری و رقابت را اتخاذ کرده‌اند. در شرایطی که منافع اروپا تأمین شود، همکاری می‌کنند و در شرایطی که موجب تضعیف قدرت بین‌المللی آنها شود، به رقابت و موازنه نرم می‌پردازند.

1-6-1. روابط سیاسی اروپا در خلیج فارس

در سال 1990، موافقت‌نامه همکاری میان اتحادیه اروپا و شورای همکاری به امضا رسید که در آن بر روی سه محور کلی ایجاد روابط سیاسی نهادمند، حمایت برای توسعه پایدار و گسترش همکاری‌های اقتصادی تأکید شده بود. به‌دنبال این توافق‌نامه، روابط گسترش یافت و از سال 1996، شورای مشترک وزیران خارجه اتحادیه و شورا تشکیل شده است و براساس ماده 14 موافقت‌نامه همکاری‌های سیاسی - امنیتی، در جلسه‌های سالانه شورای مشترک مطرح و مورد تبادل نظر قرار می‌گیرد.

پس از حادثه 11 سپتامبر 2001، اتحادیه اروپا به‌دلیل رویکردهای سیاسی - امنیتی ناشی از فضای نظام بین‌الملل، علاوه بر مسائل سیاسی و اقتصادی، همکاری‌های اطلاعاتی - امنیتی را در دستورکار جلسه‌های مشترک وزیران خارجه

قرار داد. در اجلاس مشترک 5 آوریل 2005، طی بیانیه مشترکی طرفین، بر ارتقای همکاری در عرصه‌های سیاسی - امنیتی و اقتصادی تأکید کردند (امینی، 1385: 3-5). اتحادیه اروپا در خلیج فارس دو هدف عمده را دنبال می‌کند؛ حفظ ثبات برای اتحادیه به این دلیل اهمیت دارد که بی‌ثباتی علاوه بر اینکه صادرات نفت به غرب را مختل می‌سازد، موجب گسترش ناامنی به مناطق دیگر و درنهایت، افزایش اقدامات تروریستی خواهد شد.

منطقه خلیج فارس به دلیل داشتن ذخایر عظیم انرژی، وجود شرایط ویژه در عراق و همسایگی این منطقه با تحولات لبنان و فلسطین، برای اتحادیه اروپا از اهمیت زیادی برخوردار است؛ از این رو همواره این اتحادیه، علاقمند است نفوذ و حضور خود را در این منطقه گسترش دهد.

1-6. روابط و تعاملات اقتصادی اروپا در خلیج فارس

روابط اقتصادی و تجاری، اصلی‌ترین ابعاد روابط کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و کشورهای اروپایی را تشکیل می‌دهد؛ روابطی که همواره در حال رشد بوده است. تفاهمات دوجانبه میان کشورهای حوزه خلیج فارس و کشورهای اروپایی و همچنین توافق سال‌های اخیر اتحادیه اروپا و شورای همکاری خلیج فارس، بستر مناسبی برای گسترش بیشتر روابط قدرت‌های اروپایی فراهم کرده است. اتحادیه اروپا از مزاد تجاری قابل ملاحظه‌ای با شورای همکاری خلیج فارس برخوردار است. به گونه‌ای که رقم مزاد تجاری آن در سال 2008، به 32/4 میلیارد یورو بالغ شد (EUROPA, 2010). اتحادیه اروپا منبع عمده واردات شورای همکاری است و یک‌سوم واردات آن از اتحادیه اروپا تأمین می‌شود. حدود 12 درصد از صادرات شورای همکاری، راهی بازارهای اتحادیه اروپا می‌شوند و اتحادیه پس از ژاپن، دومین مقصد صادراتی شورای همکاری خلیج فارس به‌شمار می‌آید. در مقابل، شورای همکاری خلیج فارس، پنجمین بازار صادرات عمده اروپا و هفتمین منبع واردات کالا به اروپا محسوب می‌شود. هرچند اتحادیه اروپا، نیازهای خود به نفت خام را به‌صورتی فزاینده از سایر مناطق نیز تأمین کرده است، ولی انرژی خلیج فارس برای اتحادیه اروپا از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است زیرا می‌تواند در

مواقع ضروری، جایگزین نفت روسیه شود. این اتحادیه توانسته است جایگاه خود را به عنوان بزرگ‌ترین صادرکننده به شورای همکاری حفظ کند (Rollo, 2008: 3-4). اتحادیه اروپا حدود 10 درصد صادرات شورای همکاری و 30 درصد واردات این شورا در سال 2008 را در اختیار داشته است. حدود نیمی از صادرات اتحادیه اروپا به شورای همکاری را ماشین‌آلات و تجهیزات، تشکیل می‌دهد و 80 درصد واردات اتحادیه اروپا از کشورهای شورای همکاری شامل نفت، مواد پتروشیمی و فلزات انرژی‌بر می‌شود. در مورد تجارت خدمات نیز شورای همکاری با 22/4 میلیارد یورو، 4/6 درصد صادرات خدمات اتحادیه اروپا در سال 2007 را به خود اختصاص داد (EUROPA, 2010).

موافقت‌نامه همکاری بین اتحادیه اروپا و کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس که در سال 1988 به امضا رسید و عملاً در سال 1990 اجرایی شد، اصلی‌ترین چهارچوب مشارکت اقتصادی اروپاییها در خلیج فارس محسوب می‌شود. این نخستین قرارداد امضا شده توسط اتحادیه اروپا با یک سازمان منطقه‌ای عربی است که اهداف آن عمدتاً ایجاد یک چهارچوب نهادی مشترک در سطوح سران تا گروه‌های کارشناسی به منظور همکاری‌های اقتصادی و فنی می‌باشد. همکاری‌های اقتصادی، از طریق ایجاد گروه‌های کاری تخصصی در زمینه‌های انرژی، محیط زیست و صنعت پیگیری می‌شود و همکاری در زمینه آموزشی نیز از دیگر برنامه‌ها است (ثاقب، 1386).

یکی از اهداف این مذاکرات، عقد موافقت‌نامه منطقه تجارت آزاد (FTA) بود و مذاکرات برای برقراری این توافق‌نامه از سال 1989 آغاز شد. اتحادیه اروپا، ایجاد منطقه تجارت آزاد با شورا را منوط به یکسان‌سازی سیاست‌های تجارت خارجی شورا در قالب یک اتحادیه گمرکی دانست. در سال 2001، اعضای شورای همکاری، تصمیم گرفتند که تا ژانویه 2003 اتحادیه گمرکی ایجاد کنند. در نتیجه، شورای اروپا در ژوئیه 2001 تصمیم گرفت قرارداد منطقه تجارت آزاد را در مواردی چون تجارت در خدمات و حقوق مالکیت فکری، به حوزه‌های جدیدی از تجارت دو جانبه که مذاکرات راجع به آنها در جریان است، گسترش دهد. سرانجام شورای مشترک اروپا - اعراب در گرانا‌دا در فوریه 2002، تصمیم به شروع مذاکرات

برای ایجاد منطقه تجارت آزاد بین اتحادیه اروپا و شورای همکاری خلیج فارس گرفت (ثاقب، 1387). اما این مذاکرات سرانجامی پیدا نکرد و در دسامبر 2008، کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، تصمیم به قطع آن گرفتند. آنها از بند مربوط به حقوق بشر که اتحادیه اروپا در موافقت‌نامه گنجانده بود، ناراضی بودند. اتحادیه اروپا از دیرباز درصدد پایان دادن به قیمت‌گذاری متفاوت گاز صادراتی از سوی این کشورها، رفع موانع دسترسی شرکت‌های اروپایی به بخش خدمات شورای همکاری خلیج فارس و فقدان شفافیت در مقررات خرید کالا توسط دولت‌های عضو شورا بود. به‌رغم الحاق عربستان سعودی در دسامبر 2005 به سازمان تجارت جهانی، موانع بر سر راه سرمایه‌گذاری، خرید و خدمات، همچنان بر جای خود باقی بود و این امر سبب نارضایتی کمیسیون اروپایی شده بود (Biberovic, 2008: 4-7).

3-1-6. تعاملات امنیتی اروپا در خلیج فارس

علاوه بر تعاملات خوب سیاسی و روابط گسترده اقتصادی بین کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و اروپا، تلاش‌هایی برای تعمیق روابط امنیتی نیز در جریان بوده است. به‌رغم برخی پیشرفت‌ها به‌سوی دیپلماسی و گفت‌وگوهای جمعی و منطقه‌ای بین شورای همکاری خلیج فارس و اتحادیه اروپا در عرصه اقتصادی، مسائل امنیتی هنوز به‌طور عمده در سطح روابط دوجانبه باقی مانده‌اند. دولت‌های عضو شورای همکاری، چند موافقت‌نامه دفاعی و امنیتی با برخی از اعضای اتحادیه امنیتی امضا شد که در نتیجه آن اتحادیه اروپا به مهم‌ترین صادرکننده تجهیزات دفاعی به منطقه تبدیل شد. در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا، دو کشور فرانسه و انگلستان در این زمینه بیشتر فعال بوده‌اند و فعالیت این دو کشور در منطقه بیشتر بر فروش تسلیحات یا ایجاد پایگاه نظامی متمرکز بوده است. بر این اساس، می‌توان گفت که اتحادیه اروپا، گزینه‌ای در کنار آمریکا در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی است که کشورهای شورا به آن توجه دارند.

در دهه 1980، اروپا در مسائل و سیاست‌های امنیتی، خواستار همراهی و تبعیت از آمریکا در منطقه خلیج فارس بود، اما پس از دوره جنگ سرد، کشورهای

اروپایی در پی ایفای نقش امنیتی مستقل‌تری در خلیج فارس برآمدند و در دهه 1990، فروش سلاح و انتقال تسلیحات نظامی از اروپای غربی به خلیج فارس به‌طور چشمگیر و بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. در یک دههٔ اخیر و بعد از 11 سپتامبر با توجه به گرایش بیشتر اغلب اعضای شورای همکاری، به‌ویژه عربستان سعودی، به گسترش روابط سیاسی - امنیتی با دولت‌های اروپایی، اعضای اتحادیه اروپا در پی ایفای نقش سیاسی و امنیتی مهم‌تری در خلیج فارس برآمده‌اند.

انگلستان علاوه بر مشارکت فعال در نیروهای ائتلاف، برای آزادسازی کویت از سال 1991 و همچنین در جنگ 2003، علیه عراق برای سرنگونی صدام حسین و استقرار نیروهای نظامی در جنوب عراق و حضور نظامی در کویت، در زمینهٔ فروش اسلحه نیز فعال بوده است و از آن جمله می‌توان به قرارداد نظامی انگلستان با عربستان سعودی به‌منظور خرید 72 فروند هواپیمای جنگنده تایفون به ارزش 4 میلیارد و 430 هزار پوند اشاره کرد.

نیروهای نظامی فرانسه در ائتلاف سال 1991 برای آزادسازی کویت مشارکت داشتند، اما فرانسه در جنگ 2003 علیه عراق مشارکت نکرد. این کشور به‌دنبال تهاجم امریکا به عراق و نارضایتی کشورهای شورای همکاری خلیج فارس از سیاست‌های امریکا و انگلیس، فضا را برای گسترش نفوذ خود در حوزه خلیج فارس مناسب یافت تا جایی که به اعتقاد برخی صاحب‌نظران، این حوزه به محور اصلی سیاست عربی فرانسه تبدیل شد (ایزدی، 1387: 91). در درجه نخست، توجه فرانسه به امارات متحده عربی معطوف شد، به‌طوری‌که 32 درصد (SIPRI Yearbook, 2009: 14) از صادرات تسلیحاتی فرانسه به مقصد امارات بود.

همچنین باید به توافق‌نامه فرانسه با امارات متحده عربی در سال 2008 به‌منظور دایر کردن نخستین پایگاه نظامی فرانسه در خلیج فارس در امارت ابوظبی اشاره کرد. به‌گفتهٔ مقامات فرانسوی، این پایگاه نظامی، پذیرای 400 تا 500 نفر از پرسنل نیروی دریایی و هوایی ارتش فرانسه خواهد بود و بدین‌ترتیب پاریس می‌خواهد نقش بیشتری در منطقه داشته باشد. بنابراین فرانسه از معدود کشورهای غربی است که به‌جز امریکا، در خلیج فارس پایگاه نظامی خواهد داشت (راديو فردا، 1387). همچنین، انعقاد قرارداد 59 میلیارد دلاری با عربستان در زمینه‌های

نظامی و انرژی و قرارداد هسته‌ای با امارات به ارزش حدود 500 میلیون یورو، قابل ذکر است (ایزدی، 1387: 95).

با وجود برخی تلاش‌ها و توافقات امنیتی میان کشورهای اروپایی و اعضای شورای همکاری خلیج فارس، اروپا در عرصه امنیتی نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد برای این کشورها تضمین امنیتی به موازات اقدامات ایالات متحده ایجاد کند، از سوی دیگر، دولت‌های عضو شورای همکاری نیز اولویت همکاری‌های سیاسی - امنیتی را به رابطه با آمریکا می‌دهند و همکاری‌های امنیتی با کشورهای اروپایی در اولیوی پابین‌تر قرار دارد. با این حال، آینده این نوع همکاری‌ها بین اروپا و کشورهای خلیج فارس به ساختار قدرت در سطح نظام بین‌الملل و نقش‌آفرینی قدرت‌ها در سطح منطقه خلیج فارس بستگی دارد.

آنچه مسلم است روابط اتحادیه اروپا با حوزه مدیترانه نسبت به روابط با منطقه خلیج فارس از اولویت بیشتری برخوردار است. روابط میان اتحادیه اروپا و شورای همکاری خلیج فارس به لحاظ رقابت‌های درونی میان کشورهای شورای همکاری و نیز تمایل به برقراری روابط دوجانبه، به‌ویژه در مسائل امنیتی و نیز ناهماهنگی استراتژی‌های سیاسی و اقتصادی اتحادیه اروپا در قبال شورای همکاری از سطح مطلوبی برخوردار نبوده است. می‌توان گفت که رویکرد اتحادیه اروپا به مسائل اقتصادی در روابط با منطقه خلیج فارس، حضور ژئوپولیتیکی آنها را کم‌رنگ ساخته و از سوی دیگر رویکرد آن نسبت به مسائل امنیتی، سبب بی‌توجهی به اصلاحات سیاسی در این منطقه شده است (Youngs, 2009).

2-6. روسیه و چین: استراتژی موازنه نرم

برخلاف کشورهای اروپایی که عمدتاً سیاست همکاری و در مقاطعی بسته به شرایط، سیاست رقابت با آمریکا در سطح بین‌المللی و از جمله در منطقه خاورمیانه را اتخاذ کرده‌اند، روسیه و چین به‌عنوان دو قدرت بزرگ در سیاست بین‌الملل، در پی موازنه‌سازی در برابر آمریکا در خلیج فارس و جلوگیری از دستیابی این کشور به جایگاه هژمون در منطقه بوده‌اند. البته با توجه به برتری نظامی آمریکا در خلیج فارس و امکان و تمایل ضعیف سایر قدرت‌ها برای ایجاد موازنه نظامی و سخت در

برابر آن، اکثر تلاش‌های روسیه و چین برای موازنه‌سازی، بر موازنه نرم متمرکز بوده است. موازنه نرم برخلاف موازنه سخت و سنتی که بر تغییر فیزیکی توازن تأکید دارد، به تضعیف، خنثی‌سازی و افزایش هزینه‌های اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه قدرت برتر توجه نشان می‌دهد. بر این اساس، محور سیاست‌های روسیه و چین عمدتاً افزایش نفوذ و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با منطقه خلیج فارس بوده است.

در مورد موازنه نرم دو قدرت روسیه و چین در برابر امریکا در سطح بین‌المللی، چند نکته مهم قابل ذکر است. نخست اینکه این دو قدرت از توان رویارویی منفرد و یا حتی مشترک با امریکا در حوزه نظامی برخوردار نیستند و به دلیل وجود تردید در مورد موفقیت چنین سیاستی و هزینه‌های بالای آن، تمایلی به این امر ندارند. دوم اینکه سیاست موازنه نرم با استفاده از شیوه‌ها و ابزارهای غیرنظامی از جمله اقتصادی، استفاده از نهادهای بین‌المللی مانند شورای امنیت، عدم حمایت و حتی مخالفت با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرای امریکا در سطح بین‌المللی و حمایت از مخالفان منطقه‌ای امریکا، دنبال می‌شود. میزان توسل این قدرت‌ها به موازنه نرم با نوع رویکرد امریکا در مسائل مختلف، ارتباط مستقیم دارد، به گونه‌ای که سیاست امریکا هر قدر تهاجمی‌تر و یک‌جانبه‌گراتر باشد، احتمال اتخاذ موازنه نرم و میزان موازنه بیشتر خواهد بود (مانند سیاست دولت بوش)، اما با کاهش ابعاد تهاجمی سیاست خارجی امریکا، انگیزه‌های موازنه در برابر آن (مانند سیاست دولت او‌باما) کمتر خواهد بود.

موازنه‌سازی و رقابت چین و روسیه در برابر امریکا در خلیج فارس نیز به نوعی تابعی از سیاست‌ها و ملاحظات کلی این دو کشور در قبال امریکا با در نظر گرفتن شرایط خاص منطقه‌ای بوده است. بعد از 11 سپتامبر و به‌ویژه بعد از حمله امریکا به عراق در سال 2003، امریکا رویکردی یک‌جانبه‌گرا و تهاجمی در منطقه خلیج فارس در پیش گرفت و به‌ویژه در پی تغییر بنیادین نظم منطقه‌ای در ابعاد مختلف و جلوگیری از نفوذ سایر قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه چین و روسیه، در خلیج فارس برآمد. این رویکرد به تلاش گسترده‌تر این دو کشور برای ایجاد موازنه نرم در قبال امریکا در خلیج فارس منجر شد که از جمله این تلاش‌ها، گسترش

روابط با کشورهای عربی خلیج فارس، تعامل با جمهوری اسلامی ایران و در مجموع، کمک به ایجاد نظمی چندبعدی و جامع‌تر در خلیج فارس بود.

1-2-6. رویکرد روسیه در خلیج فارس

با وقوع انقلاب کمونیستی در اکتبر 1917 و شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی، گسترش آرمان‌های مارکسیستی در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس جایگزین سیاست‌های استعماری قرون گذشته شد. اما در این مقطع، هرچند روس‌ها در برخی از کشورهای خاورمیانه مانند مصر، سوریه و عراق، موفقیت‌هایی به دست آوردند، اما به دلیل اختلافات ایدئولوژیکی و نیز گرایش شدید رهبران کشورهای منطقه خلیج فارس به جهان غرب، نتوانستند موفقیتی حاصل کنند. این درحالی بود که در طول دوران جنگ سرد، وقوع تحولات مهمی مانند خروج بریتانیا از منطقه خلیج فارس و جایگزین شدن ایالات متحده در سیستم امنیتی خلیج فارس، اجرای سیاست دوستونی نیکسون - کیسینجر، وقوع انقلاب اسلامی در ایران، جنگ ایران و عراق و ایجاد بی‌ثباتی سیاسی و امنیتی در خلیج فارس، اتحاد جماهیر شوروی را وادار کرد که با حساسیت، مسائل این منطقه را دنبال کند. از جمله می‌توان به پیشنهاد لئونید برژنف،¹ رهبر وقت شوروی برای برگزاری کنفرانسی بین‌المللی با موضوع امنیت در منطقه خلیج فارس در سال 1981 و یا کوشش میخائیل گورباچف در همراهی با جهان غرب در جریان تجاوز عراق به کویت در سال 1991 اشاره کرد. اما در عمل مناسبات مسکو با کشورهای منطقه خلیج فارس تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تغییر قابل توجهی پیدا نکرد.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان بلوک‌بندی‌های ایدئولوژیکی و متصلب دوران جنگ سرد، فرصتی برای مسکو فراهم آورد تا به بازاندیشی سیاست‌های خود در قبال منطقه خاورمیانه به‌ویژه منطقه خلیج فارس دست بزند. اما به‌رغم پدیدآمدن چنین فضایی، مشکلات داخلی گسترده و شرایط نابسامان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دوران گذار طی دهه 1990، مانع تعریف و اتخاذ یک دیپلماسی پویا در قبال منطقه خاورمیانه و خلیج فارس شد. در این مقطع، توان

1. Leonid Brezhnev

سیاست خارجی روسیه بر حفظ موقعیت و نفوذ سنتی این کشور بر مناطق پیرامونی و جمهوری‌های تازه‌استقلال یافته متمرکز شد.

اما با انتخاب ولادیمیر پوتین به ریاست جمهوری فدراسیون روسیه در سال 2000 و افزایش قدرت سیاسی و اقتصادی این کشور که در پرتو مدیریت اقتدارگرایانه پوتین و افزایش جهانی بهای انرژی صورت پذیرفت، کرملین، فرصت یافت با اتخاذ یک سیاست انبساطی، حوزه‌های گسترده‌تری را در عرصه سیاست خارجی تعریف کند. بر این اساس، مسکو دیپلماسی فعالی را در مناطق مختلف جهان از جمله امریکای لاتین، آسیای شرقی، خاورمیانه و خلیج فارس در پیش گرفت. به‌طور کلی، سیاست خاورمیانه‌ای روسیه را باید در چهارچوب سیاست کلان این کشور در مقابله با روندهای یک‌جانبه‌گرا در عرصه بین‌المللی و تحقق ایده جهان چندقطبی دانست. تدوین سند «آیین سیاست خارجی جدید روسیه» از سوی ولادیمیر پوتین در 28 ژوئن سال 2000 و تصویب مجدد آن - با اندکی تغییرات - از سوی دیمیتری مدودف در سال 2008، به‌خوبی گویای چنین سیاستی است.

نکته شایان توجه در این میان، هم‌زمانی طرح چنین سندی با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران به رهبری جورج بوش در ایالات متحده، وقوع حملات تروریستی 11 سپتامبر، حمله نظامی امریکا به افغانستان و عراق و اعلام طرح‌هایی مانند طرح خاورمیانه بزرگ¹ تر از سوی واشینگتن برای ایجاد تحولات بنیادین در منطقه خاورمیانه است. بر بستر چنین تحولاتی، مسکو کوشید با بهره‌گیری از شکاف و اختلاف پدیدآمده میان کشورهای عربی منطقه به‌ویژه عربستان سعودی و ایالات متحده (با توجه به اتهام دست داشتن اتباع سعودی در حادثه 11 سپتامبر)، در راستای تحکیم موقعیت خود در منطقه خاورمیانه و به‌ویژه خلیج فارس گام بردارد. مسافرت امیر عبدالله، ولیعهد وقت عربستان سعودی، به مسکو در سال 2003 (به‌عنوان نخستین سفر یک مقام سعودی به روسیه در تاریخ روابط دو کشور)، پذیرش هیئت سیاسی حماس پس از دستیابی به قدرت، در انتخابات پارلمانی فلسطین در مارس 2006 (در عین فشارهای شدید جهان غرب بر روی این جریان

سیاسی)، سفر پوتین به امارات متحده عربی برای نخستین بار از زمان تشکیل این کشور در سپتامبر 2007 و سفر وی به سه کشور عربستان سعودی، قطر و اردن در فوریه 2007 (که این سفر نیز برای نخستین بار صورت می‌گرفت)، نشانه‌های بارزی از تحولات ایجادشده در مناسبات روسیه با کشورهای منطقه خلیج فارس به‌شمار می‌رود.

در کلیه دیدارهای یادشده، ولادیمیر پوتین کوشید با انتقاد از سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه واشینگتن در سطح بین‌المللی، روسیه را به‌عنوان شریکی مطمئن و قابل اعتماد معرفی کند. در همین راستا، پوتین تنها یک روز پس از انتقادهای صریح از سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه واشینگتن در کنفرانس امنیتی مونیخ در فوریه سال 2007، راهی عربستان، متحد نزدیک واشینگتن، شد. پوتین در همایش اقتصادی ریاض با تکرار اظهارات خود در مونیخ، بار دیگر بیان داشت که: «ما خواستار ایجاد سیستم عادلانه‌تری در ساختار قدرت در جامعه بین‌المللی براساس اصول تساوی حقوق و احترام به تمامی افراد، جدای از تعلقات مذهبی آنان هستیم» (خبرگزاری آفتاب، 1389). در واقع، مسکو در صدد برآمد با یارگیری از متحدان نزدیک واشینگتن در منطقه خاورمیانه، سیاست کلان خود در رابطه با تحقق جهان چندقطبی را تحقق بخشد.

مسکو در تداوم همین خط‌مشی و در سطح منطقه‌ای نیز خواهان برقراری نظم جدیدی در منطقه خاورمیانه و به‌ویژه منطقه خلیج فارس شد. بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که: «پویش‌های اخیر روسیه، در واقع، کوششی برای برقراری یک تعادل سیستمی با ایالات متحده در منطقه خاورمیانه است. به‌عبارت دیگر، از دیدگاه این دسته از صاحب‌نظران، سیاست‌گذاران روسی، دیپلماسی خاورمیانه‌ای روسیه را در چهارچوب رقابت‌های ژئوپلیتیکی با ایالات متحده تعریف می‌کنند» (Smith, 2007: 2).

نکته دیگری که در رفتار سیاسی روسیه در منطقه خلیج فارس قابل مشاهده است، انتقال این پیام به رهبران منطقه است که برخلاف رویکرد بخشی‌نگر واشینگتن که تنها مناسبات با کشورهای عربی منطقه را دنبال می‌کند، مسکو توانایی و قابلیت برقراری رابطه متوازن میان ایران و کشورهای عربی و نیز جهان تشیع و

تسنن را به‌طور هم‌زمان داراست. بر این اساس، مسکو می‌کوشد با اتخاذ مواضعی معتدل در قضیه اسرائیل و فلسطین و نیز چالش‌های ایران با کشورهای عربی منطقه به‌ویژه در مورد مسئله هسته‌ای، مشارکت همه طرف‌ها را با مواضع و دیدگاه‌های روسیه همراه سازد.

2-2-6. رویکرد چین در خلیج فارس

چین در دو دهه اخیر، در حال تبدیل شدن به یکی از قدرت‌های نظام بین‌الملل بوده است و در ادبیات سیاسی، عمدتاً به‌عنوان قدرتی در حال ظهور از آن یاد می‌شود. رشد سریع اقتصادی چین در دو دهه اخیر و حرکت شتاب‌زده آن در مسیر تبدیل شدن به قدرتی بزرگ در عرصه سیاست بین‌الملل، میزان تأثیرگذاری این کشور بر مسائل بین‌المللی را افزایش داده است. بازتعریف موقعیت استراتژیک چین در سال‌های اخیر که عمدتاً متأثر از رشد اقتصادی و در نتیجه آن افزایش توان نظامی و دیپلماتیک است، سیاست خارجی این کشور را در حوزه‌های مختلف دچار تحول ساخته است. یکی از مناطقی که در سال‌های اخیر در سیاست خارجی چین مورد بازتعریف قرار گرفته است، منطقه خلیج فارس است.

منطقه خلیج فارس و کشورهای واقع در آن، به‌دلیل برخورداری از بیشترین ذخایر انرژی، طبعاً از بالاترین قابلیت‌ها در تأمین امنیت انرژی چین و پاسخ‌گویی به نیاز استراتژیک این کشور برخوردارند. چینی‌ها با درک این موضوع در سال‌های اخیر تلاش‌های وسیعی برای ارتقای روابط با کشورهای نفتی این منطقه، به‌ویژه کشورهای اصلی، انجام داده‌اند تا در پرتو آن بتوانند سهم خود را از ذخایر این منطقه هرچه بیشتر افزایش دهند. به همین دلیل جایگاه خلیج فارس در سال‌های اخیر به‌گونه‌ای آشکار در سیاست خارجی این کشور ارتقا یافته است به‌نحوی که چین در این منطقه در پی دستیابی به منافع استراتژیکی در حوزه‌های مختلف به‌ویژه در حوزه اقتصادی و امنیتی است.

مبادلات تسلیحاتی یکی دیگر از متغیرهای اصلی شکل‌دهی به سیاست چین در خلیج فارس است. این مبادلات از اواخر دهه 1970، روند روبه‌افزایشی به خود گرفت و به تدریج چین را به یکی از تأمین‌کنندگان مهم تسلیحات مورد نیاز

کشورهای این منطقه، به‌ویژه کشورهای بزرگ آن، تبدیل کرد. در طول جنگ ایران و عراق، چین بیش از پنج میلیارد دلار تسلیحات به این دو کشور فروخت. فروش تسلیحات چین به این منطقه در دهه 1980 منحصر به ایران و عراق نبود؛ عربستان دیگر کشور بزرگ منطقه نیز در این دهه به جمع واردکنندگان تسلیحات چینی پیوست. در سال 1985، عربستان، موشک‌های بالستیک CSS-2 با قابلیت حمل کلاهک هسته‌ای و با برد 3000 کیلومتر را از چین خریداری کرد. در مراحل بعد، ریاض موشک‌های بالستیک CSS-4 و CSS-5 را که به ترتیب 1800 و 600 کیلومتر برد داشتند، از چین خریداری کرد (Blumental, 2005: 56). ایران از مقطع جنگ عراق تاکنون همواره یکی از کشورهای خریدار تسلیحات چینی در منطقه بوده است. عراق نیز در دوران صدام، به‌ویژه پس از جنگ این کشور علیه کویت و محدودیت‌های اعمال‌شده از سوی جامعه بین‌المللی، از جمله خریداران تسلیحات چینی بود. با وجود آنکه مبادلات تسلیحاتی چین با کشورهای منطقه خلیج فارس گسترده است و یکی از مؤلفه‌های اصلی شکل‌دهی به سیاست خلیج فارس‌ای این کشور به‌شمار می‌آید، اما به‌دلیل کمبود آمار و اطلاعات پیرامون آن، نمی‌توان به‌تفصیل در این‌باره بحث کرد.

تجارت، از دیگر حوزه‌های پراهمیت منافع چین در منطقه خلیج فارس است. رشد بالای اقتصادی چین در بیش از دو دهه اخیر، سهم و نقش این کشور در اقتصاد و تجارت جهانی را به‌شدت افزایش داده است. متأثر از این روند کلی، مبادلات تجاری میان چین و کشورهای خلیج فارس در سال‌های اخیر به‌سرعت روبه‌افزایش بوده است. تجارت میان چین و شورای همکاری خلیج فارس در سال 1991، بالغ بر یک میلیارد و پانصد میلیون دلار بود که این رقم در سال 2004 به 20 میلیارد دلار و در سال 2005 با 36 درصد رشد نسبت به سال قبل از آن به 33/8 میلیارد دلار افزایش یافت. این رقم در سال 2008 به 70 میلیارد دلار رسید (Kawac, 2010). به‌علاوه در سال 2004، چین و اعضای شورای همکاری خلیج فارس، مذاکرات خود درباره ایجاد منطقه آزاد تجاری را آغاز کردند که تاکنون ادامه یافته است. در صورت به‌نتیجه رسیدن این مذاکرات، حجم تجارت میان چین و کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس احتمالاً با سرعت بیشتری افزایش خواهد یافت (CSIS, 2006).

اما علاوه بر کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، چین روابط اقتصادی خود با ایران را نیز بسیار توسعه داده است. حجم تجارت دوجانبه ایران و چین در طول یک دهه از سال 1994 تا سال 2008، بیش از 60 برابر شد. در سال 1994، حجم تجارت دوجانبه، 448 میلیون دلار بود، در حالی که در سال 2008 این حجم، به 30 میلیارد دلار رسید (شریعتی‌نیا، 1388: 61).

در نهایت، بسط نفوذ را می‌توان یکی دیگر از عناصر شکل‌دهنده به منافع چین در منطقه خلیج فارس دانست. رشد اقتصادی شتابان و تولید گسترده ثروت در ترکیب با نوسازی نیروی نظامی چین، باعث شده تا این کشور به‌گونه‌ای روزافزون بر قدرت و به تبع آن وزن و نقش خود در سیاست بین‌الملل بیفزاید. این قدرت روبه‌تزايد نیازمند ترجمه به نفوذ در عرصه‌های مختلف سیاست بین‌الملل است، کاری که چینی‌ها مشغول انجام آن هستند. خلیج فارس به‌عنوان یکی از مناطق پراهمیت جهان از زاویه ترجمه قدرت به نفوذ و بسط آن، در سال‌های اخیر در سیاست خارجی چین برای بسط نفوذ این کشور در خلیج فارس به تعمیق و نهادینه‌سازی مناسبات آن کشور با کشورهای این منطقه، به‌ویژه بازیگران اصلی، پرداخته است.

تلاش برای تعمیق و نهادینه‌سازی مناسبات با کشورهای خلیج فارس از سوی چین را می‌توان پیامد طبیعی بازتعریف موقعیت استراتژیک این کشور در سیاست بین‌الملل دانست. ارتقای سریع جایگاه چین در عرصه بین‌الملل از یک‌سو برد منافع آن را گسترش داده و از دیگر سو محیط امنیتی این کشور را بسط داده است. خلیج فارس، منطقه‌ای است که در هر دو حوزه یادشده، برای چین اهمیت دارد و از این رو بسط نفوذ در آن ضرورت و عقلانیت می‌یابد. بنابراین، بسط نفوذ را نیز می‌توان به‌عنوان یکی دیگر از متغیرهای اصلی شکل‌دهی به سیاست خلیج فارسی چین دانست. موازنه‌سازی نرم در برابر امریکا و رقابت با آن، یکی از اهداف اصلی چین در توسعه روابط و افزایش نفوذ در منطقه خلیج فارس محسوب می‌شود که به‌نظر می‌رسد یکی از چالش‌های اصلی تلاش‌های هژمونیک امریکا در منطقه باشد.

ورود امریکا به خلیج فارس بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد، اما تنها بعد از خروج انگلستان در ابتدای دهه 1970 بود که امریکا به قدرت فرامنطقه‌ای اصلی در این منطقه تبدیل شد، در دوره جنگ سرد، امریکا عمدتاً در پی موازنه‌سازی در برابر اتحاد شوروی در مناطق مختلف جهان از جمله خلیج فارس بود، اما با پایان جنگ سرد، محور اصلی سیاست امریکا در منطقه خلیج فارس بر تثبیت سیطره و تسلط خود بر این منطقه قرار گرفته است.

آمریکا با تشدید حضور مستقیم نظامی در منطقه بعد از بحران حمله عراق به کویت، در پی تثبیت هژمونی خود برآمد. تحولات بعد از 11 سپتامبر 2001 و به‌ویژه حمله امریکا به عراق نیز گام مهمی برای تسلط بر منطقه از سوی امریکا و جلوگیری از ورود سایر قدرت‌های بزرگ بود.

تلاش امریکا برای سیطره بر خلیج فارس، دارای ابعاد منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده است. جلب همکاری متحدان منطقه‌ای، برای ایجاد اصلاحات بنیادین در قالب طرح‌هایی مانند دموکراتیک‌سازی در خاورمیانه و یا طرح خاورمیانه بزرگ‌تر و کوشش برای ایجاد نظامی جدید و تغییر رژیم و یا تضعیف دولت‌های مخالف در مواردی مانند حمله به عراق و تلاش برای انزوای جمهوری اسلامی ایران، از جلوه‌های تلاش منطقه‌ای امریکا بوده است. در بُعد فرامنطقه‌ای، همراه ساختن دولت‌های متحد و همسو مانند برخی کشورهای اروپایی و جلوگیری از نفوذ قدرت‌های بزرگ رقیب مانند چین و روسیه، در راستای سیاست‌های امریکا در مورد خلیج فارس بوده است.

واکنش‌ها و رویکردهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به سیاست هژمونی و توسعه‌طلبی امریکا نیز متفاوت بوده است. در سطح منطقه‌ای، برخی کشورهای جنوب خلیج فارس با ایجاد روابط استراتژیک با امریکا با سیاست برتری‌طلبی این کشور همراهی و همکاری نسبی نشان داده‌اند، اما در مواردی مانند حمله به عراق، با ناخرسندی، از سیاست امریکا از آن کشور انتقاد کرده‌اند. در مواردی مانند سیاست‌های اصلاحات در خاورمیانه و سیاست‌های امریکا در عراق که با منافع و اهداف برخی از این کشورها از جمله عربستان سعودی و سوریه تضاد داشته، آنها با

سیاست‌های امریکا در منطقه همراهی نکرده و در مقاطعی با آن مخالفت نموده‌اند، اما ایران به‌عنوان یکی از بازیگران تأثیرگذار منطقه، مخالف سیاست هژمونی امریکا و همواره به‌عنوان مانعی در برابر سیاست امریکا در خلیج فارس بوده است. علاوه بر این، ناکامی و چالش‌های امریکا در عراق، ظهور و تقویت بازیگران دولتی و غیردولتی مخالف در برابر آن و مخالفت‌های افکار عمومی منطقه، از جمله چالش‌های سیاست هژمونی امریکا در خلیج فارس تلقی می‌شود.

آنچه مشخص است این است که مطابق با نظریه‌های هژمونی که قدرت اقماع‌کنندگی را مهم‌ترین ابزار قدرت هژمون برای تثبیت موقعیت خود می‌دانند، ایالات متحده امریکا هیچ‌گاه در دوران پس از جنگ سرد از این نظر توفیقی در منطقه خلیج فارس به‌دست نیاورده است. از دیدگاه صاحب‌نظران، استفاده از ابزار نظامی و روش‌های سخت‌افزارانه برای به‌دست گرفتن کنترل اوضاع در منطقه نه تنها از موقعیت برتر امریکا حکایت نمی‌کند بلکه نشانه فاصله زیاد این کشور با موقعیت هژمونیک، تلقی می‌شود.

در سطح بین‌المللی، به‌رغم همراهی نسبی و گزینشی برخی کشورهای اروپایی با امریکا در خلیج فارس، در برخی موارد نیز مخالفت‌های عمده‌ای با سیاست‌های تهاجمی و یک‌جانبه‌گرایی امریکا از سوی این کشورها وجود داشته است که مخالفت با حمله امریکا به عراق از سوی فرانسه و آلمان را می‌توان در این راستا دانست. رویکرد چین و روسیه و حتی برخی قدرت‌های اروپایی در قالب مفهوم موازنه نرم قابل تبیین است که شامل استفاده از ابزارها و شیوه‌های اقتصادی، نهادهای بین‌المللی و ابزارهای سیاسی و توسعه روابط و نفوذ در منطقه خلیج فارس بوده است.

در مورد شرایط و نتایج سیاست و تلاش امریکا برای سیطره در خلیج فارس، می‌توان گفت به‌رغم برخی همکاری‌ها و همراهی‌ها با این کشور در سطح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، امریکا با موازنه‌سازی جدی ولو نرم از سوی قدرت‌های بزرگ مانند چین و روسیه و برخی کشورهای اروپایی و مخالفت بازیگران منطقه‌ای به‌ویژه ایران روبه‌رو بوده است. علاوه بر این، امریکا با چالش‌های منطقه‌ای عمده برای هژمون شدن روبه‌رو است و بسیاری از سیاست‌های خاورمیانه‌ای آن نه تنها کمکی

به بهبود امنیت منطقه‌ای از طریق سیطره بر آن نکرده، بلکه نتایج معکوسی به‌بار آورده است و هزینه‌های امریکا و همچنین مخالفت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی با سیاست آن در خاورمیانه را به‌شدت افزایش داده است. این‌گونه هزینه‌ها و مخالفت‌ها به‌ویژه هنگامی بیشتر می‌شود که سیاست امریکا بیشتر تهاجمی و یک‌جانبه‌گرایانه می‌شود.

در مجموع، می‌توان گفت که سیاست امریکا در خلیج فارس در دو دهه اخیر با موفقیت‌ها و ناکامی‌هایی مواجه بوده ولی سیاست تهاجمی امریکا در منطقه خلیج فارس نتوانسته است موجب تثبیت هژمونی این کشور شود و به ناکامی‌های بیشتر امریکا از یک‌سو و افزایش بی‌ثباتی‌ها و ناامنی‌های در سطح منطقه از سوی دیگر منجر شده است. بر این اساس، امریکا با اتخاذ رویکرد جدید مبتنی بر چندجانبه‌گرایی و مشارکت بازیگران تأثیرگذار، ناگزیر است رویکرد سابق خود را کنار بگذارد. ظهور و تقویت سایر قدرت‌های بزرگ و منافع آنها در خلیج فارس و واکنش‌های منفی عمومی به سیطره امریکا در سطح منطقه‌ای از متغیرهای اصلی در این خصوص به‌شمار می‌آیند. ^{۱۱}

منابع

الف - فارسی

- ادریس، محمد سعید. 1381. «شورای همکاری خلیج فارس و حوادث یازدهم سپتامبر»، ترجمه عبدالرضا همدانی، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال نهم، شماره 4.
- امینی، آرمن. 1385. «نشست شورای همکاری خلیج فارس و اتحادیه اروپا (دسامبر 2006) و راهبرد جمهوری اسلامی ایران»، گزارش راهبردی، مرکز تحقیقات استراتژیک، معاونت پژوهش‌های روابط بین‌الملل، سال دوم، شماره 98، بهمن ماه.
- ایزدی، پیروز. 1387. «رویکرد فرانسه به خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام، شماره 35، سال نهم، پاییز.
- ثاقب، حسن. 1386. «پیامدهای بازرگانی ایجاد منطقه آزاد تجاری بین اتحادیه گمرکی شورای همکاری خلیج فارس و اتحادیه اروپا بر تجارت ایران»، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، مدیریت مطالعات و پژوهش‌های بازار مشترک اسلامی.
- ثاقب، حسن. 1387. «چشم‌انداز منافع تجاری ایران در ایجاد منطقه تجارت آزاد با شورای همکاری خلیج فارس»، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، مدیریت مطالعات و پژوهش‌های بازار مشترک اسلامی.
- خبرگزاری آفتاب. 1379. <http://www.aftabnews.ir/vdcfmcwdbrdet.html>
- رادپو فردا. 1387. پایگاه نظامی فرانسه در خلیج فارس ماه آینده افتتاح می‌شود. <http://www.radiofarda.com>
- سامی، حجار. 1381. امریکا در خلیج فارس: چالش‌ها و چشم‌انداز، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: انتشارات ابراز معاصر تهران.
- سیف‌زاده، سید حسین و جلیل روشندل. 1379. تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- شریعتی‌نیا، محسن. 1388. در آمدی بر روابط ایران و چین، دانشگاه آزاد اسلامی، معاونت پژوهشی، دفتر گسترش تولید علم.
- عباسی اشلقی، مجید. 1385. «روابط نظامی - امنیتی امریکا و شورای همکاری خلیج فارس پس از یازده سپتامبر»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال سیزدهم، شماره‌های 2 و 3، تابستان و پاییز.

- قنبرلو، عبدالله. 1385. «نظریه ثبات هژمونیک و استراتژی اقتصادی، امنیتی امریکا»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال نهم، شماره 4، زمستان.
- لطفیان، سعیده. 86-1385. «مثلث ایران، امریکا، شورای همکاری خلیج فارس»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال سیزدهم و چهاردهم، شماره 4 و 1، زمستان و بهار.
- نعیمی ارفع. 1370. مبانی رفتاری شورای همکاری خلیج فارس در قبال جمهوری اسلامی ایران، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- واعظی، محمود. 1385. «ترتیبات امنیتی خلیج فارس»، فصلنامه راهبرد، نشریه مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره 40، تابستان.

ب - لاتین

- Ahrari, M. E. 1992. "GCC and the Security Dimension in the Persian Gulf", in Amirahmadi, Hooshang and Nader Entessar (eds.), *Reconstruction and Regional Diplomacy in the Persian Gulf*, New York: Routledge.
- Barzegar, Keyhan. 2007-8. "Iran, New Iraq and the Persian Gulf Political – Security Architecture", *The Iranian Journal of International Affairs*, Vol. xx, No. 1 Winter.
- Biberovic, M. C. 2008. "A Common European Approach to SWF: Continuity of the Status – Quo?", *GCC - EU Research Bulletin*, Gulf Research Center.
- Bill, James A. 2001. "The Politics of Hegemony: The United States and Iran", *Middle East Policy*, Vol. VIII, No. 3. September.
- Blumental, Dan. 2005. "Providing Arms: China and Middle East", *Middle East Quarterly*, Spring.
- Clark, Ian. 2009. "Toward an English School Theory of Hegemony", *European Journal of International Relations*, Vol. 15 (2).
- CSIS. 2006. *The Vital Triangle: China, the United States and the Middle East*, <http://www.csis.org>.
- EUROPA. 2010. *The Official Website of the European Union*, <http://trade.ec.europa.eu/doclib/docs/2006/september/tradoc-113482.pdf>. accessed at 12 June 2010.
- Freedman, Lawrence. 1991. "The Gulf War and the New World Order", *Survival*, Vol. 33. No. 3. May/ June.
- Joseph, Jonathan. 2008. "Hegemony and the Structure Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution", *Review of International Studies*, 34/ 1.
- Kawac, Nadim. 2010. "GCC. China to Talk Investment, Oil Supply", *Emirate Business*, March 11.

- Keohane, Robert O. 1984. *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, New Jersey: Princeton University Press.
- Korb, Lawrence. 2005. *The Gulf and US National Security Strategy*, Emirates Center for Strategic Studies and Research.
- Mearsheimer, John J. 2001. *The Tragedy of Great Power Politics*. New York: Norton.
- Modelski, George. 1987. *Long Cycles in World Politics*, Seattle: University of Washington Press.
- Pape, Robert A. 2005. "Soft Balancing Against the United States", *International Security*, Vol. 30. No. 1, Summer Edition.
- Rollo, Jim. 2008. "Prospects for and EU – Gulf Cooperation Council Free Trade Area", *Chatham house*, April.
- Ryan Kraig, Michael. 2006. "Forging a new Security Order for the Persian Gulf", *Middle East Policy*, Vol. XIII. Spring.
- SIPRI Yearbook. 2009. *Armaments, Disarmament and International Security*. Summary.
- Smith, Mark A. 2007. *Russia and the Persian Gulf: The Deepening of Moscow's Middle East Policy*, Conflict Studies Research Center, Defence Academy of the United Kingdom, August.
- Walt, Stephen M. 1958. "Alliance Formation and the Balance of World Power". *International Security*. Vol. 9. No. 4.
- Walt, Stephen M. 2004. *Can the United States Be Balanced?*, Prepared for Delivery at 2004 Annual Meeting of the American Political Science Association.
- Wehry, Fredric et al. 2010. *The Iraq Effect: The Middle East After the Iraq War*, RAND Corporation.
- Yaffe, Michael D. 2004. "The Gulf and a New Middle East Security System", *Middle East Policy*. Vol. XI. No. 3. Fall.
- Youngs, Richard. 2009. "Impasse in Euro – Gulf Relations". *RSD Reports*, November 30.

